

فاطمه زهرا و اقبال نشسته و شکم گرفته اند و مخرج سرب نموندند بیت در کربلا زدن و اقبال قدم صد شعله نهند و سینه کوبند
 علم ان ظلم شد بی پای که رسیدن آفتاب از باد سرفشته بر این بیلگون خیم از آه سر و باغ و قمار و بافتاد هرفته که بود جان و این
 که ازال مصطفی و اوج بیخ داشت ای دل ز چرخ سغله مجوشه که هم در بکشت زبیر تشنگی دل از خوشان دشت
 در اندشت بهم نم چون مهر حرم طپد از تیغشان بخون با آن سکان و کجکند اموی حرم بر بنز اش بمهر که کربلا بین آن
 سر که خورده بود بان مصطفی هم در سینه ناک صبر از این ماجرا نداشت دل خون شد و زوید بر خون رفت لاجرم با آن
 قضیه خون دل مانده میکند کرد اگر دودیده دودیده میکند از این عباس مرویت که از امیر المؤمنین شنید که رسول
 خدا روزی آمد بجزیره فاطمه زهرا دید که آن حضرت اند و هناك و عکین نشسته است فرمود ما حزنتک یا بئیت اند و ف
 از چیست عرض کرد ای پدر ز کوار بنیاد آوردم محشر و بیستادین روز در حضور ملائکه و جمیع خلایق در روز قیامت
 بنم و اندوه و در فرا انجناب فرمود ای فرزند روز عظیمی است ولیکن جبرئیل مرا خبر داده انجناب حدیث که فرمود اول کسی که روز
 قیامت از زمین بر می آید من خواهم بود و بعد از من پدرم ابراهیم خلیل است و بعد از آن شوهر قوی علی بر ابیطالب است بعد از آن
 خدا تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار ملک فرستند و هفت مکه از نور بر روی قبر تو بزنند و اسرار پیل با سه حله از نور پیل
 و بالایی سرفه بایستد و صد از ندرت ای فاطمه تو پیل محشر که ای فاطمه بر بخت و بصورتی محشر حاضر شوی تو بر بختی در دنیا
 یعنی و خاطر جمع بدن تو پوشیده باشد و آن حله از اسرار پیل بود و تو پوشی بعد از آن زوفا شل شتری از نور پیل
 که مهران از مرزاید تر باشد و بر روی آن محله از طلا باشد تو سوار شوی و زوفا شل بکشد مهران شراب و هفتاد هزار ملک که
 در دست هر یک علم دینی باشد و پیشاپیش تو بیایند و همین که قدری راه رفتی هفتاد هزار حوری با استقبال تو آیند و دست
 هر یک حجره از نور باشد که بوی عود از آن بوزد بدین آنکه اتقی در او باشد و هر یک تاجی از جواهر بر سر داشته باشند که
 موضع بر جبهه باشد و آنها از طرف راست تو بیایند و چون قدری دیگر از راه طی کی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوری
 بهمان اساس و دستکام بیایند با استقبال تو و سلام کنند بر تو و از طرف چپ تو براه افتند بعد از آن ماددت خدیجه که
 اول زنان است که ایمان نهاد و رسول داده با هفتاد هزار ملک که در دست هر یک علمهای تکیه باشد بیایند و بعد از آن خوا
 با هفتاد هزار ملک و اسبه دختر زلم با ایشان باشد و همه آنها بهرام نوراه روند و تو در میان ایشان باشی چون نزدیک
 شوی بمحشر منادی ز بر عرش که همه اهل محشر بشنوند که پوشید چشمهای خود را تا فاطمه صدیقه دختر محمد مصطفی بگذرد
 پس کسی نظر تو تواند نماید مگر حدیث ابراهیم خلیل و شوهرت علی بن ابی طالب دم ابو البشر بد تو تخص خوا باشد و او را
 با تو به بلند ناماددت خدیجه پس منبری از برای تو نصب کنند که هفت پله داشت باشد از هر پله ناپله دیگر صفهای
 بسیار از ملائکه باشند که در دست ایشان علمهای نور باشد از چپ راست نیز صف بکشند و همینکه بر بالایی منبر قرار
 بگیری جبرئیل بیاید تو و گوید ای فاطمه خاجق که داری از خدا بخواه در آن وقت تو میگوی یا رب یا ربی الحسن و الحسین
 فرزند من را بهمان هیات که بر سر ایشان آمده بمن بنما پس حسن بآید زهرا الود و درنگ چون زمره سرب و عکهای با ده بار
 از حلقه مش ریخته و در نزد تو حاضر شود و حسین بآید و از دکههای کردن او خون مثل قواره جستن کند و بعد ای
 بکند نصیح گوید یا رب خدایا یوم حق من ظلمی یعنی خداوند بکبر از برای من حق را از کسیان که من ظلم کردند و تو چشم
 بزنی که از چشمه تو تمام اهل محشر بر روی در افتند و کرد کار خلیل غضب و باید و تمام ملائکه غضب را آیند و حجت
 بخبر و شاید و چنان جوش و خروش از حجت بر بخت که مجموع فائلا ن فرزندت حسین را بر چسبند و جناب قدس الهی مرثیه

صد آزند

و حوینان

که اولاد و اولاد ایشان تا تیر برچیند و ایشان هر یک بخت کنند و گویند خداوند ما حاضر بودیم در محضای کربلا و در خون شهیدان
کربلا ما را نصیبی نیست خداوند عالم بزبان حقیم فرماید که بشناسید ایشان را بر روی و کوری چنان بگردانید ایشان را بگردانید
که در پیشانی ایشان است و بیندازید در اسفل دیک حتمی که آنها نسبت بشیعیان حسن پدران خود بدو بودند نسبت محبت
که او را کشتند و با او نزاع کردند بعد از آن جبرئیل کوید ایفا طه حاجت خود را بخواه فاطمه عرض کند خداوند انفریاد شیعیان
و دوستان من برس و ایشان را رحم کن و بمن بخش و رحمتی رسد که همه ایشان را از افریدم و بتو بخشیدم و در آن وقت تو کویت که
شیعیان و دوستان اولاد مرا بخش و رحم کن و رحمتی رسد که همه ایشان را از افریدم و بتو بخشیدم و در آن وقت تو کویت که
شیعیان مرا رحم کن و رحمتی رسد که ایفا طه برو بهشت بآهر که تو پناه آورده و دست تو مثل بدامن ولایت و محبت تو و فرزندان
تو زده در آن وقت تمام خلافتی از تو کنند که خود را منسوب بتو کنند و بروی با شیعیان خودت و شیعیان امیر المؤمنین و
شیعیان اولاد خود در خالینی که از هر ترس و بیاض طریقی این باشند و عودت های ایشان پوشیده باشد و از هر ترس
و هولها خلاص شده باشند و از همه عقوبت های شوار و صعب گذشته باشند با سانی و سهولت و همه خلافت در ترس و بیاض
و از تشکی مردم از روی مرگ خود را کنند تا آنکه برسی بدو و آن بهشت پس دانه هزار حوری که نا انشاء با استقبال الله
ایشان را نامزد نکرده باشند با استقبال تو آیند و بر دست هر یک حور هزار نور باشد و بر سران بسیار ممتاز سوار باشند که
ایشان از طلای نرود و مهاد ایشان از مروارید تر باشد و بر هر شتری پارچه از سندس منسوج باشد و همین که داخل بهشت
شدی مل بهشت خوش خالها کنند و یکدیگر را ابشارت بقدوم تو دهند و از برای شیعیا نو مانده های بسیار از نعم
الهی بر خوانند و جواهر بر روی عموهای از نور کشته شود و ایشان بخورند و بلذت بردن مشغول باشند و سایر مردم
همه در محضای محشر مشغول حساب باشند و چون قرار گیرد با دوستان خود در بهشت آدم صبی و سایر پیغمبران مرسل بدین
توانند و از وسط فردوس دو دانه مروارید میباشند از یک پیشه یکی سفید و دیگری زرد و در هر یک از آنها قصرهای عالی
و عمارت های مینعه باشد بقدر هفتاد هزار خانه و آن مروارید سفید خانه های ما و شیعیان ما باشد و مروارید زرد مشر
ابراهم خلیل و آل ابراهیم است پس حضرت فاطمه کریمت عرض کرد ای پدر بزرگوار میخواهم که بعد از تو زنده بمانم و در دنیا
نرا دریا هم فرمود و این خبر حبيب من جبرئیل را از جناب باری که قواقل کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد
پس وای بر کسانی که تو ظلم کنند و خوشحال کسانی که ترا یاری نمایند و از جمله مکته ان مشتم ثمار و رویت و مشتم اهل
خواص امیر المؤمنین بوده و از کسانیست که از علوم منایا و بلا یا و اسرار جناب با و تعلیم نموده بود و در دست این زیاده
هر امراده شهید شد حاصل کلام آنکه مشتم فرمود پیش از آنکه واقعه شهادت سید شهادت وقوع یابد در ایام معافیه که خدا
قسم این امت کراه خبیث خواهند گشت فرزندان پیغمبر خود را در ماه محرم در روز دهم آن ماه و دشمنان خدا و ذکشته شدند
آن بزرگوار را و زنجیر و دوز مبارکجا و بمن و برکت خود قرار دهند و این امر بیت که در قضا و قدر الهی گذشته است
باید بشود و البته خواهد شد و علم الیقین باین مطلب دارم بسبب عهدهی که اقا و مولای من امیر مؤمنان بمن فرمود
و بدو بسته که مولای من بمن خبر داد که بعد از کشته شدن آن بزرگوار هر چیز بر او که میر گذ حق و حشیا و مهاد ایشان
و مرقان هوا و کریمه کند بر او افتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان افس و جنتیان و همه ملائکه زمین و آسمان
و عنوان خاندن بهشت و مالک خاندن حتم و عاملان عرش و آسمان بنابر خون و خاکستر و بدو بسته که لعنت و غضب خدا
و احب لازم شد بر قاتلان آن حضرت زیاده بر آنچه بر بت پرستان و یهود و نصاری و مجوس لازم شده جلد گوید که بر سید

گفت

نمیکنیم که چنین روزی را چگونه و در عید و برکت قرار دهیم و بپایان آوریم که بصله حدیث است که قبل
 بونده و در پیش خود وضع کرده اند که روزیست که خدا توبه او را قبول نمود و حال آنکه دروغ است و توبه آدم روزی آنچه قبول
 شد و ادعا میکنند که روزیست که توبه او را قبول کردند و آن نیز دروغ است و توبه داود نیز در پیجته اتفاق افتاد و گویند
 بودند و در شکرم ماهی را آورد و آن نیز دروغ است و آنچه است و روزیست که کشتی نوح در وجودی قرار گرفت و حال آنکه آن نیز دروغی
 اتفاق افتاد در عهد هم آن و گویند که در این روز در دینیل بجهت بنی اسرائیل شکافته شد و حال آنکه در ماه ربیع الاول اتفاق
 افتاد بعد از آن میگویند که بصله بدانکه حسین سید شهادت است از اولین و آخرین در روز قیامت صاحب و نیز جمیع شهدا
 شرافت فضیلت آنند ای بصله همینکه دیدی که آفتاب سرخ شد و با خون تازه از آن جوش میزند بدانکه سید شهادت است
 بصله گویند که روزی بیرون آمدم از اوطاق خود و دیدم که آفتاب بر دیوارهای مدینه تابیده و رنگ درود پوار و هوا
 سرخ شده و نگاه بفرص آفتاب نمودم مثل پاره خونی بنظر آمد فریاد بر کشیدم و گفتم بخدا منم که سید صاحب بن علی
 کشته شده و آنکه بمن خبر داده دروغ نگفته و مشغول گریه و زاری گردیدم و بعد از چند روز خبر رسید که آن حضرت شهید
 و سابق بر این نیز مذکور شد که هر چیز بر مصیبت آن جناب گریست از جادات و حیوانات و انسان و زمین و کواکب جتیان و
 وحوش و طیور و غیر اینها حتی آنکه منقول است که در بلدی از بلاد روم آنسنگ صورت شیری ساخته اند و همینکه دروغ
 میشود آن چشمهای آن شیر خون جایی میشود تا آن روز شام میشود و آنکه آن بلاد چندان گریه و زاری و فغان و بغیر این
 که هر که در آن حاضر شود آن شاهد آن حال خود را هلاک میکند و بالفعل در بلاد روم یاد و مرتبه دروغ میباشد که چون
 آنجی که از آنجا و متر قدین مجموع شده که در روز عاشورا از قریب بر و آل شاخه از آن درخت سرایر میشود و آن بختهای آن
 خون میچکد تا غروب آفتاب و بعد از آن شاخه خشک میشود تا سال دیگر باز شاخ دیگر از آن درخت در روز عاشورا درها
 وقت بهمان نسبت میشود و هر ساله جمیع کثیری بر یار تاند درخت میروند و در آن روز تفریه داری مینمایند و الحال با فضل
 در بلاد هندوستان تمامی بنودیت پرستان تفریه و گریه و ماتم آن جناب بوضع مشغول میشوند در این دهه عاشورا که
 اگر مسلمانان بریدند از اسلام و ایمان خود سرگردان میشوند و در آن دهه نه اسب بخورند و نه نان و نه باز نان خود را خورند
 میکنند و در خاکتری نشینند غالب ایشان بدن خود را با تیغ و غیر آن پاره پاره میکنند و در نواحی شاه جهان آباد ملکی
 هست که طایفه آن نمود در آنجا توقف دارند و ایشان را حبس میگویند و از سران تحقیق نمودیم از کسانی که از هند آمده
 بودند و ثبوت با ایشان بود گفتند ایشان حسین الهی میباشد و اطفال خود را بر سر کوه میریزند و نام حسین را بر زبان جان
 نموده آن سر کوه بر تاب میکنند از پانصد ذبح یا بیشتر و چون می بیند اطفال صبیح سال را اندک چگونه افق با ایشان نرسید
 و همچنین در دیارهای اندازند و بعد از ساعتی در می آورند صبیح سال و خواستند چندان صفا مینمایند که در دها و لکها
 از اموال صرف تفریه داری آن نرو کوان میماند اگر وقت که سرفای شهدا را با اسرا بشام میرودند هر بلدی و منزلی که میرسیدند
 پیش از ورود خود اخبار و اعلام میدادند که شهر خود را این بندند و با استقبال بنیایند و تدارک و خرج لشکر یا نوا میباشند
 کنند و نفیست نمایند و خوشحالی نمایند و در هر شانزده همین قسم معول میداشتند تا بموصل رسیدند نزد نزدیک بموصل
 بجای که بموصل رسانیدند بعبادت نمود و آن مرد حاکم بسیار از ذکر خدا غافل نبود جمعی از عقلا و در پیش سپیدان را جمع نموده
 و از خواست غایت و مالان مخوفیت و مخدین خود و آخر الامر ای ایشان بر این قرار گرفت که ایشان را از شهر نوازند و بپای
 و در یک فرسخی شهر و مکانی بجهت ایشان علوفه و لخرات ایشان را میباشند و در آن حاضر و آمدند و سرها را بر زمین

و منقول است
 که در یک فرسخی بموصل
 جائیست که از مشهد
 نقطه گویند و ستران
 این است

نصب کردند و در بنای سنگی بزرگ سر خود فرزند جبرائیل را بر سر نیزه نصب کردند و از اتفاقات خطر خوی از آن سر متوربان
سنگ چکید و آنان تاریخ نامتتهای مدینه را ساله و در دوزخها و از آن سنگ خون تازه میجوشید و در آن جامه صیدی بنا
نهادند هر ساله در ایام عاشورا اجتماع عظیم از دوستان و شیعیان میشد و در مقام و تفریه داری و فوج و داری استخوان
میبودند تا در ایام عبد الملک مردان سنگ را از آنجا نقل نمودند و اثری دیگر از او ظاهر نشد و بطرف معتبر وارد شد
که خواجیه عالم روضی پشت بر محراب دانه و مهاجر و افساندا و عظمه میفرمود در این اثنا حسنین داخل شدند چون ایشان را
دید بغل کوفه و آثار سرور و خوش حالی در بشوآن جناب ظاهر کردید و موجب اکیان ایشان را در بر کشید پس لبهای مبارک
جناب امام حسن را بوسید و حلقه امام حسین را جناب سید الشهدا از بوسیدن لبهای برادر و بوسیدن لبهای خود
متاثر گردید و گریان بخدمت مادر آمد و عرض کرد ای مادر بیا و مرا بوس که بین بوی بدی از دهان من میاید جناب فاطمه
از سخن فرزند دلشند خود بسیار متاثر شد او را در بر کشید و بوسید و فرمود ای نور دیده بغیر از بوی مشک و
عنبر خیری از دهان تو بمشام من نمیرسد مگر چه واقع شد که اینقسم متغیر گردیده و این گونه سخن از تو صادر شد عرض کرد امرو
و برادر دم خدمت جد بن کوار دینم و آن جناب لبهای برادر را بوسید و حلقوم را بوسید و از لبهای من اغراض نموده و حلقوم
را بوسید گفت شاید دهان من بوی بدی داشته باشد که از آن حجه لغراض فرمود آن حضرت از سخنان فرزند دلشند خود
بسیار متاثر گردید چادر عصه بر سر افکند و بجز طاهر پدر بن کوار آمد و کفایت را از سید دوسراستفسار نمود جناب
رسول خدا را که دست فرمود ای فاطمه در این سرگشت که گفتن آن بهتر است حضرت فاطمه مبالغه فرمود در اظهار آن
صلوات حضرت فرمود ای فاطمه چنان مقدور گردیده در وقتیکه من و تو و مرتضی علی هیچکتاب نباشیم حسن را زهر بنوشند
و یک صد و هفتاد پاره حکر او از راه دهان او بیرون آید و با این نسبت او را شهید نمایند و حلقوم حسین را بتیغ بید ریخ
برند و او را غریب و بیکیس شهید کنند و با این حجه دهان حسن را بوسیدم و حلقوم حسین را بوسیدم حضرت فاطمه چون
این سخن را شنید از پدر بزرگوار بگریه درآمد و ناله اذول برآورد و گفت فی ایامی شهید یقطع رأس الحسین و فی ایامی
و من یجمل آیتامه بعد وفاته حسین درجه ماه شهید شود و در کدام زمین مدفون گردد و کی منکحل یتیمان او شود فرمود
یقتل فی یوم عاشوراء و یدفن فی ارض کربلاء مع احبته و اقربائه مسبی آیتامه در دوزخ عاشورا کشته شود و در زمین کربلا
دفن شود با دوستان و خویشان و اهل بیت خود و طفلان و زنان محترم او را اسیر کنند و شهر بشهر بگردانند حضرت خبر
الشا چون این سخنان را شنید صدای خود را بگریه و زاری بلند نمود و گفت ای پدر پس حسین من کی را نخواهد داشت
که بر او کربیه کند و تفرقه او را بدارد و فرمود ای فاطمه غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهد بود که از همین شهادت
تا اقرار عالم چون ماه محرم بداید و لوی قمریه او را برافرانند و در مصیبتا و سینههای خود را چاک ستانند و در لبها
ایشان بریان و دیدهای ایشان گریان باشد فاطمه گفت ای پدر ایشان که چنین کنند و یاری بفرزندان من نمایند
مادر عوض با ایشان چه خواهیم کرد فرمود چون روز قیامت شود من و تو و علی دامن شفاعت بگرییم و من و علی شفاعت
مردان کنیم و تو شفاعت زنان نمای چهر هرگز از دوستان و شیعیان از دو مند شفاعت و یاری جناب پیغمبر اخرا از ما
و سلب شدند از دست شاه مردان و چشم داشت و جنایت و القات الصدیقیه دو جهان و دختر خاتم پیغمبران داشته باشد
در این محال قمریه و ایام مصیبت خود را می نماید و با وجود ادعای دوستی و اخلاص و بر خود بستن ایمان و اسلام
از کفار و منور بلکه از مجادات و مجوانات کمتر نباشد و او ابرم و در نظر داشته باشد که سید الشا حدین امام زین العابدین

چهل سال خدمت در اوقاف چگونه دقیقه از ام نمیگرفت چنانچه در احادیث معتبره وارد شده که از استیلا و طغیان طغیان
 چون این پنج نفر که هر یک یک کمان نیامدند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و سید الشاهین و از همه ایشان بیشتر جناب امام زین العابدین
 بود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت است که در مدت چهل سال روزه بود و شبها بیدار بود و همین که وقت افطار میشد
 غلام آن حضرت طعام و آب بجهت آنحضرت حاضر میکرد و در نزد آنجناب میگذاشت و آنحضرت نگاه بنان و آب میکرد و میخورد
 قیل ابن رسول الله جاثقا قیل ابن رسول الله عطشنا تا فرزند رسول خدا را اگر سینه کشتند و فرزند رسول خدا را از شتر
 کردند مگر این عبارت را میفرمود و چندان میکرد است که آنرا تر میشد از اشک چشم آن بزرگوار و آن آب بابت بد آن بزرگوار
 میکرد و همین نسبت بود در این ظرف مدت تابید و بزرگوار خود ملی کردید و مولای آنحضرت نقل کرد که روزی وقت عصر
 و من از عقب آنحضرت رفتم دیدم که بر روی سنان بسیار بزرگ و بزرگ رفته است ایستادم صدای ناله و گریه او بلند شد و شدم
 هزار مرتبه در سجده گفتم لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعالی و قیلا لا اله الا الله ایمانا و قصد بقا بعد از آن سر
 خود را از سجده برداشت و محاسن و روی مبارک آنجناب عزت شده بود از استک حشمهای و عرض کردم ایستید مولای من
 هنگام آن نشد که حزن و غم و غصه شما فرو نشیند و گریه شما کم شود فرمود وای بر تو یعقوب پس ای پسر ابراهیم پیغمبر
 زاده بود و زاده پسر داشت جناب قدس الهی یک پسر او را غایب ساخت از نظر او موی سر او سفید شد از غم و غصه و
 اندوه و پشیمانی و غم شد و دیدهای و نابینا شدن شدت گریه و حال آنکه پسرش ننده بود و یازده پسر میشد دیگر داشت
 که در پیش خیمش بودند و من در برابر خیم خود پدر را از زمین خود را که ریخته رسول خدا و بقیته اصحاب کسا و خود دیدم سرخ
 و زهر بود با برادر نو جوانی مثل علی اکبر شبیه پیغمبر هفتصد نفر از انعام و عمارت کان و سایر امارت خودشان دیدم که با
 پا به نمودند و سر ایشان را مثل سر کوسفند بریدند و بدنهای خالک ایشان را در میان خالک و خون برهنه انداختند
 و سرهای ایشان را بر نیزه ها کردند و برابر خیم من شهر شمر و رود یار کردانیدند چگونه حزن و اندوه من کم شود و گریه من
 تمام گردد پس ای برادران اگر دشمنی و دوستی اهل بیت پیغمبر خود صادقید و با ایمان و حسن اعتقاد و اتقید باقی
 در این آیات و در این مجالس از گریه هلاک کنید بلکه در تمام عمر خود از همه لذات دنیا و تعیش در زندگانی اعراض نمائید
 چنانچه صادق علیه السلام در احادیث معتبره فرموده که هر روز بعد از نماز است همیشه عادت داشت در آبادیها و محلات
 پسر میرد و آن بابی آدم داشت از روی که حاتم حسین را شهید کردند خود را بر او برانها و در آن مردم کشید و دوری و غارت
 از مردم کنید و در فتنه ها و فتنه و شبها نا صبح بناله و نوحه بر سید جوانان بهشت مشغولست خدا روشن کند دیدگاه و اگر در
 آن امام شهید گریان و منور سازد و این که از شنیدن این واقعه هایله بریان گردد و او را با حسین و یاران او محسوس
 و مآدا در ثواب با او شریک گرداند و چه خوب گفته کافی الکفایه صاحب بن عباد در مرثیه آنجناب شعری عین
 جود علی الشهدا القبیل و آنرا که الحاد کالجیل الجیل کف تشفی البکاء فی قتل مولای امام التزیل و التاویل و لوان الحاد
 صارت دموعی ما کتبتم لیسلم بن عبیدل ای دید که به کن بر شهید گشته شد و چگونه اشک دید که شود در قتل مولای
 و حال آنکه اگر بگذرد همه دنیاها اشک بریزم بقدریکه برای مسلم بن عبیدل پسر عم آن امام جلیل بایست بگریه من از کفایت نکند
 و احسن المتنوع شریه ملاء تن حرا الطبا و حرا الغلیل مشکلا یابیه و قدضه و هو عرق من الدماء للقول محبوه من بعید
 بر صبیح هل یمنعهم من صبیح مقتول تم لم یمنعهم سوی مثل نفس می نفس التکی و التلیل هی نفس الحسن نفس رسول الله
 نفس الوصی نفس التویل حسن را از قطره ای منع کردند در میان خراب و گریه و خوارت عطر و تشنگی و خالی کول و را

بانه چاره کرده بودند و بنده را بر سرش علی اکبر و اعراسه پاره او را در بر کشید بود و تن غرقه و در خون افتاد و از آن گرفته بود
بعد از آن دل او را سوزانید و بنده را بقتل شریک خود اشرار علی اصغر هرگز شنید ایدای یاران که طفل شریک خود را بکشد و با او
بنهمه درد و غم که بردل او نهادند که نیت نکرد ایشان را آنکه نفس بگیر و تهلیل را کنند کیست نفس بگیر و تهلیل نفس
که نفس بگیر و نفس بد و نفس فاطمه نفس سید شریک است و بجوئی نیت الاضاحی فبا قلب تصدع علی العزیز الذلیل و طوقا حیمه
و قد قطعوه و یله حرم عقیاب توهم و قبل و بیج کردند او را مثل بیج کردن کوسفند قربانی بر ایدل پاره پاره شو بر عز
کرده خدا که دلیل شد در دست گاه و اشرار او را با ایمان ستم ستوزان نمودند و استخوانهای او را در هم شکستند پس وای
ایشان از عذاب تعقیبات بکت انوسن قامت هاتون حسین صدحمتان غارض کلکون حسین در داکه خود
دشمن دون حسین امحتجالت کربلا خون حسین یابنی المصطفی بکت فکت و نفسی کفایت بعدی و لی کت
روحی دآبت فمومعا فابکی لکرمین الذلیل ای و لا مصطفی خود کرستم و مردم را بکریه داد و دم و هنوز تن
دل من بعل نیامده کاش جان و بدنم آب میشد و همه آنها اشک میشد از دیدنهای من و میخواست بجهت این ذل که در دنیا
و اما کیفیت این قضیه فاطمه حکم سوز که زبان از تقریر آن عاجز و دل را طاقت استماع آن نیست پس بدینگونه
در کتب معتبره نقل شده که چون علی اکبر نیز بدو حقه شهادت رسید و در هر کس باقی نماند مگر زنان و کودکان و اهل
دین العابدین که در دستر بیامی نماده و باز او را سهال گرفتار بود و پس از شهادت احباب و دوستانش نمانده بود
هیچ کس نداشت سرب نبود که زینت کربلا کرد تنی بود که در خاک و خون طیان کرد برادران و محبان بخاک
غلطان سنده اهل عرش بجهت اکران سنده بود بصحری کربلا شها سپاه پنهان خسته و کفایت در آن وقت
غریب بنیان کربلا نکاهی بطرف دست راست خود نمود کسی اندید پس نکاهی بدست چپ نمود و احدی بنظر آن بیکر
غریب و نیامد جز خزان و یکی عنیدید از جفای و دکار جز فغان العطش صوت نیامد از هزار جز تن بدست بدیدی
زان همه سر و سمن غبار شک واه خود را به هوا در چمن پس آن مظلوم غریبهای از دل پرورد بر کشید که زمین کربلا
و از آن اعراسه برین بکره افتاد و از بنی فرزندان و غریب بیکس نان و لیس بجوش آمد و اشک از دیدنهای حق بنش
محاسن شرفش فرود بخت پس سر مبارک را بجانب آسمان بلند نموده گفت اللهم انک تری ما تصنع بولد نبیک و حبیبک
بار خدا یا می بینی که فرزند پیغمبر تو چه میکند و باز از بلند ندا کرد که قل من ناصر یصیر ال محمد المختار هل من داه
لک یب عن العترة الاطهار نیادی اما من مسلم دی حبه مجامی و عن ال رسول یددو اما من شهاب ثاقب یخرب
العیدی بناد سلطان الطغاة عتید اما من یصیر یصیر الفرو صرة یصیر یوم الجمع و هو قرید اما واحد یافی ال
مواصلا یوصل یوم الوصل و هو وحید اما جابر یافی حیر حیر اولق فی یوم الوعد و عید یعنی یا یاری
کننده هست که یاری کنده اهل بیت محمد مختار را یا حمایت کننده هست که دفع شر دشمنان از عزت پیغمبر خدا نماید یا
فریاد سی هست که فریاد ماریسد و در روز قیامت اجران را از عدم سوار خدا بگردا یا غریب نهایی در این حصار بهم میرسد که
دلش بر غریب نهایی من نبوزد و درم پیغمبر او وصل کنند تا در روز فصل و نهایی خدا او را از نهایی و بیکس نجات دهد
چون محذرات حم محترم ان امام ام این سخنان را از ان امام غریب ترین و بیج و الو شنیدند و بیکس و جراتی و سرگردانی آورد
دیدند بیکبار بر فرق خود زدند و حرفش را تمجید و او کیله بر کشیدند و صدای بویه و زاری بلند کردند ای عزیزان
نمایشد که در این خاتون و ام کلثوم خواهران ان امام مظلوم را در آن وقت چه حالت بود یا سکنه و فاطمه دختران ان امام

شهید هموم را چگونه دلی بود یا امام زین العابدین بنیاد افکار را چه صورتی افتاد و ای برادران اگر جناب را ندیدید
رسول خدا یا امیر المؤمنین یا فاطمه زهرا انصاف داشته بودند و حاضر بودند و کفر به حالات مشاهده نمودند و در حق آن حضرت
و سستی اعتقاد و اگر میدانید که ایشان همیشه در میانشان تفاوت و احوال حیات و مبادی بیجهت ایشان نبود پس تصور کنید که
پیغمبر بکه قطع کردن بول فرزندش را بر سینه خود توانست دید و فرزند خود را بر ابراهیم زاندا می نمود چگونه رنجانه خود را
حالت غریبی و بیکی با کردن کج میکه و تنهادر میان سوز فراوان را در پیکر افسوس مشاهده نمود و امیر المؤمنین و فاطمه
زهرا باره حکم خود را بدان حالت میدیدند که استغاثه کشد و اشک از دیدن های او جاری باشد و هر طرف نظر کند
سوائی غیر و نیزه و شمشیر چیزی دیگر نه بیند و اطفال بیکس خود را با لب تشنه بدان حال چنان و سرگردان و گریان
و نالان و واهمه کویان و افغان گمان به بیکس چنانکه کسی غریب کرده خود را در وقت مسافرت با علم بان که هیچ و سالک
و مظنه قوی نبود بر کشتن آن داشته باشد چه قدر تا آن و گریه و جریح و اضطراب و درین و ذلح او می نماید پس آن غریب
که بلا و اسیران جور و جفا بنزدیک و صاحبی مثل حسین را بان حالت غریب و بیکس و تنهادر به بیند و بکوش خود استغاثه او را
نشنوند و چاره از برای او نتواند کرد چه حالت خواهند داشت حاصل کلام چون سید الشاهدین پدر و برادر خود را بدان
حال دید با وجود ضعف بنیادی و از اراسهال شدید که قادر بر حرکت نبود از جای خود برخاست و زانوهای مبارکش را
شدت بجالی بیلزید و نیزه مخمیل نموده بر زمین میکشید و افغان و غریان بدان حال روی میدان نهادام کلثوم را
روی و دید و فریاد میکرد که ایجان عمه بر کرد که بنیادی و قوت مجادله و طاقت رفتار نداری چیستانند سرترا ای
لب سوخته در خیا چسبی ای شعله افروخته یا بکش و دامن صبر و بریز و دیدها قطره خون که چشمش از جگر کشید
امام زین العابدین فرمود مگر نمیشوی بجه که بدردم با کردن کج تنهادر بیکس ایستاده و با چشم گریان و دل بیان مرقد استغاثه
میکند کسی نیست که او را یاری کند ایچمدول سنک از مشاهده احوال پدرم اب و جگر مر سکنی کتاب میشود بگلدان تار
و کشته شوم و بدو این حال نرسیم چون چشم سید شهنا بر فرزند خود افتاد و احوال را مشاهده فرمود فریاد بر کشید که
الله ای پسر میخواهی نسل پیغمبر را از روی من برافتد بر کرد که نسل من بتو باقی خواهد ماند و چنانکه تو بر سنک
اسیران کربلا و محافظت حرم محترم رسول خدا را نمایی ای خواهری ام کلثوم او را بر گردان تا آنکه دنیا از نسل آل محمد حاکم
نماند پس آنحضرت را بر گردانیدند و بجهه داد و دند و آن جناب را و او بر کشید و فرمود ای فرزند تو وصی جانشین من
خواهی بود اطفال و عوزات خود را بتو سپردم و ترا بخدا سپردم پس سر را امامت علوم مکنونی که از خواص اهل بیت نبوت
بود و وایع انبیاء و اولیاء را که بدو میراث رسید بود و فرزند را بجهند خود سپرد و در کتاب معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق مرویست که آنحضرت روزیکه از مدینه بیرون می آمد چون بعلم امامت میدانست که چه روی خواهد داد کجا
و امانات رسالت و امامت را و وایع انبیاء را تمامی بام سلمه حلقه خود سپرد و سفارش فرمود که بعد از شهادت من که
فرزندم علی بر گردد با و بسیار و در اشاعت که میخواست بجزم لغای حق تعالی بمیدان استقیاء و چون امام زین العابدین
بنیاد بود و از او سکنی کسب مظنه سلامتی با آنحضرت نبود و وصیت نامه بخط مبارک نوشته او را وصی خود فرمود
و سران را مهر نموده بفاطمه دختر خود سپرد که فرزندم علی شفا یابد و از این عقبات اسیری و در بدری فراغی حاصل شود
تو این وصیت نامه را با و بسیار حضرت باقر فرمود که بعد از مراجعت بمدینه ان وصیت نامه را بان حضرت داد و
بالفعل نزد من میباشد بعد از آن آن جناب اهل بیت حرم محترم خود را جمع نموده و بیکت را و ذلح فرمود و ایشان را امر کرد

وادی

میشکینای مزبور و ایشان دامنم داد بحق خود و بخدا و رسول که موی خود را بر ایشان نشان داد و صورت خود را انحراف داد
خود را پالت نشان داد و معروف شد شود چون آفتابین مشک کسوم در خون زخمهای بدن عطف دامنم کلکون بتبع ظلم
نم چالت و پاره پاره شود سپهر طلس جیم پراشته شود شما تمام بداع اله اسیر شوید ز جور لشکر کار دستگیر شوید
مباد آنکه خراشید صفحه نودا زخم کنید چو سنبل برهنه کیسورا مباد آنکه چو بر پیکر منظاره کنید چو غنچه بر بدن
خویش جامه پاره کنید اما شما را از کریمه منع نمیکند زیرا که غریب بیکس مصیبت ندهد مینباشید و محنت کشید و مظلوم
از دیار خود آواره و در غربت و اسیری در ماند و بچاره بد و با این همه مصیبت من مبتلا میگردید و از گشته شدن من سزا
خواهید شد **يَقُولُ خَيْرٌ مَا لَكَ جَلَالُهُ** بُوَيْتَ لِأَجْرِ الصَّابِرِينَ بَرِّدْ وَصَبْرًا لِحَالِ بَيْتِ عَمَدٍ وَحَبْلِكَ وَالْفَضْلُ
لِلسَّابِقِينَ و بعد ازین العابدین خلیفنی علی من له فی الوجود وجود واستودع الرحمن ولدی عترتی ومن
خلعهم والدو لید و آتوی علی جیش العزاة بفرمة نکادله شتم الجبال تمید می گفت بحرم محرم شتالت که صبر کنید
ای اهل بیت پیغمبر که خداوند عالم اجر صابران را بچساب خواهد داد و بزرگی و فضیلت شما که نخواهد شد و از این مصیبتها
زیاده خواهد کرد بعد ازین دین العابدین خلیفه و جانشین من است من شما را بحد امسبارم از کویات و بزرگ و بجهاد
با عزم ثابت قیام مینمایم از محضان انجذاب طاقت محضات حیرات عصمة و طهارت طاق گردید نبوی آغاز کریمه و زاری غم
که ساکنان ملاء اعلی و تبرئزل و دروند و صومعه دوان عالم بالا آراه و افغان ایشان بناله و خروش در آمدند پس سکنه
خود را بنیای مبارک پدرانند اخذ عرض کرد یا آباء استسکت لکونای پدرتن بمرکه در دای مارا دای وادی خون خوا
بکه میسپاری بخضرت اشک از عیدهای مبارکش جاری شد فرمود حکم ای سکنه که گفت کشتیم من لا ناصر له ولا معین
کمی که بار و معی از برای او نیست بخیر آنکه تن بمرکه در دهد چاره ندارد سکنه گفت یا آبه و قدنا الی حرم جگنا مارا بر گردان
بحرم جد بزرگوار خود انجذاب اهی اندول بر کشید و فرمود هیهات لوترک القطار التام یعنی خیال نیست محال اگر ما بحال خود میگردان
و دست از من بر میداشتنکدای همه برادران و فرزندان را بکشتن میدادیم و دل بر مرک خود و اسیری شما میدادیم پس صدای
و گریه زنان حرم محرم بلند شد و سکنه مقتعه از سر کشید و گریان صبور بیاد دید و دست در گردن پدر کرده و میگفت
جدا می میکند بنیاد مارا خدا بستان زد من دادمنا دلا بر دار یکدم پنبه داغ کز دهن بشود فریاد مارا نمیشد
امید جلوه کردن در این بستان دگر نمیشاد مارا و چندان اه و افغان از آن بیکس مظلومه صادر شد که از هوش
رفت پس انجذاب و داد بر کشید و نوازش بسیار نمود و تسلی میداد و بخواهران فرمود امر و نسکنه من بتم میشود زنهار
بعد ازین بانگ بروی مزیند و با اوبی الثقاتی میکنند که دل تینان نازک میباشد پس خروش اهل بیت عصمت برآمد
باز انجذاب ایشان را امر بصبر و شکینای مزبور و ایشان گویا میگفتند دل ندارد طاقت و قاب فراق این دلستای
شاه سنک خار نیست و زبان حال انجذاب جواب ایشان میگفت صبر کردن در فراق چون منی کار کبر
نیست اما چاره نیست **أَمَّا لَكُمُ بَيْتُ الْجِهَادِ فَقَدْ غَدَتِ أَكْتَ النَّشَاءِ فِي ذِكْلِهِ تَعْلُقُ** الی این پاکهف الشامی و
و حافظهم قیامه التهریطی از کاف عرصه الطیف مالنا کفیل و انت الکامل المتشقق در خیال خود میادیم و
صورت این قضیه بخاطر مرهم می شود که انجذاب غامز جهاد ان اشقیاشد بود و خواهران و دختران بدامن انجذاب
بودند و با افغان و زاری ارکان عرش الهی بتزلزل بر آورده بودند بان غریب بیکس عجز و لایه می نمودند و میگفتند
کجا بروی ای پناه یتیمان و مائیه عترت عزیزان و محافظت کننده ماضی و احوال و دامن ایا و چنین خالق ما را میگردان

بیکس و بپرستار و خال جز تو مشفق و پرستاری را برای ما نیست فرقی آنهاست میرا من مقالها مفاصل مجتبی و جانان
وقال لهم اصبروا لآخر النشاء فان خياد الناس بالخير خلق فقتلوا بلاحولهم و قوتهم من القضا و نصير شجب و الدماء و الحق
و كما فلكر الله فهو خليفتي عليكن نعم الكافل الترفيق پس خالت عجز و زاری و اضطراب ایشان آن جناب را بگریه آورد
و چنان اشک از دیدنهای مبارکش بر زمین گریلا جاری گردید و ایشانرا تسلی میداد و میفرمود صبر کنید ای بهترین زمان که
هر کس در پیش خداوند اعلی به تر است صبر و تحمل او بر مکاره زمانه به تر است و بدانید ای سرکشگان وادی جود و جفا که
کشته شدن و سر پریدن من از قفا بدون گناه و خطا و غرقه شدن محاسن من در خون بدنم از قضایای جرم و تقدیرات لازمه
خدا نیست و خدا را پرستار و جانشین خود میگیرم بر شما و شما را با و می سپارم که پرستار و پست بسیام هر یان و در این اثناء
که با محذرات حرم و ذایع میفرمود و وصیتهای و سفارش میفرمود ما آنکه سوار شده آید بغیر و انعام حجه نه بغیر مجاهد با آن
اشقیا چند قدمی روانه گردید بود صدای غوغا و خروشی اهل حرم جمع ایشان امام امیر رسید اینجاچه بر سریده
او شکست آمد جلوتر گردانید و از سببان غوغا پرسید گفتند ای سید و اید و زمانه ستمگر بر ما خوار می کند و علی
از تشنگی زاری میکند و شیر در پستان مادرش خشکید و آن طفل شیر خواره بسر جده هلاکت رسیده آن حضرت فرمود آن
طفل را در نزد من آرید بلکه ای بیجهت او تحصیل نمایم و زینب خاتون او را بر دست خود بردار و در پس اجناب فداقه علی اصغر را
گرفت نگاه می بوی کرد و فرمود بر این گامران در دوزی که جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی کنی پس فداق علی اصغر را
در پیش زین گرفت و میدان آمد و در مقابل صفوف خالغان جلو کشید بایستاد و او را بر روی دست گرفت چون کو و غلط
و با آن کرد و جفا کاران آن امام اخیان خطاب فرمود که ای قوم اگر بر عزم شما من گناه کارم و لا یق این همه مصیبت و از آرم آن طفل
گاهی نباشد بلکه صغیر و در هر مدی بی تفصیل است نظر کنید که از بیای جان او بک سید و نرو دیت بهلاکت گردیده
و شیر در پستان مادرش خشکید و بر لوعه ای دهید و از تشنگی خلاص و زانماشید و منقوی نهید آن سنگدلان بیجیا
گفتند که محالست که بیاد آن زیاد تو و کسان ترایت قطراب دهیم بیت کپی به تشنه لبان غریب نداد همین آب
که او را کی جواب نداد رسید ناله آن شاه چون بکوش گمان نهفت قطره ای بچرخه پیکان قضای نهفت به آن طفل
گفت خروش قدر کشید گمان بر نشانه کوش بکوش رسید بر جفا و نفست تادم پر بخلق تشنه طفل حسین علی اصغر
گذر نمود زبانی شاه تشنه لبان قضای بین کربلای شیرین و در دوشان مریدیت که آن ملعون تیراندازان مریدان قبیل
بی اسد بود که او را حمله بن کاهل گفتندی تری بجانب آن امام زمان انداخت و آن تیر بخلق نازک علی اصغر تشنه لب آمد
حلقوم آن طفل معصوم و اشکافه گذر کرد از طرف دیگر و بناروی آن امام شهید رسید و در بازوی آن جناب نشست
پس آن طفل از تاب درد بخود پیچید آن حضرت تیر از خلق علی اصغر بیرون کشید و خون از کلوئی آن طفل جاری گردید و آن
حضرت دست خود را در زیر آن گرفته و چون پرمیشد بجانب هوای افکند و گاهی بدامان خود پاک میکرد و نمیکذاشت
بر زمین بچکد و میفرمود چون در راه خداست اینها همه سهل است پس روی باسمان نمود و فرمود خداوند اگر مقدر نکرده
از برای ما و صلاح مادر یاری و نصرت ما نداشت پس این مصیبتها را باعث دفع درجات و زیادت ابر ما گردان و چون
عانت طفل داشت که وقت جان دادن نظری میکنند و تبتی می نمایند و جان میدهند آن طفل معصوم نگاه می بوی
بد و کرد و بر روی و تبتی نموده مرغ روحش بشاخص اسده المتهی و از نمود و در آن وقت جناب سید الشهدا الهی کشید
که زمین گریلا گریه و گفت خداوند این فرزندان دوزخ تو از ناله صالح کتر نیست پس آنحضرت رو بچشمهای حرم نهاد و چون

صدای ناله عنائش
گرفت لیست
او را

وای

نه بهت خیمه‌ها سیدند داد که ای تم کلثوم ای زینب و ای تم لیلی و ای ماد علی اصغر که در باب دختر امرا القیس بود بنیاید
 و علی اصغر را از من بگریید که او را از شب حوض کوش سپریب نمودند چون صدای آن امام مظلوم بکوش ساکنان سر پرده حرم
 عزت و جلالت رسید همگی بکار از خیمه بیرون دویدند چه دیدند که الهی بی هیچ مادری بدان حال نرفتند خود یافتند
 آن طفل غرقه در خون و در دست آن غریب مظلوم دیدند که خون فواره ارکوبی نازکش جستن میکند و با دامن خود پاک
 می‌نماید و بدست خود بجانب آسمان می‌انگیزد و آشت از دیدن هائی مبارکش جاریست و بزبان حال می‌گوید بدست
 ناچار کشتی از کار ببرد نه شد روز و روزگار ببرد غمگسار پدر تو بودی کشت بی تو باد تو غمگسار پدر تو رفیق زینب
 من و ز تو دودل مانند یادگار پدر رفیق سپرید رخ تو دیدم هنوز کوش یک نکته ز لبهای تو شنیدم هنوز چید
 دست اجل ای غنچه نرسته ترا کل از شاخ امل دست تو ناجیه هنوز پس ماد علی اصغر آن طفل غرقه در خون را در بر
 گرفت و لب لباب و نهاده گویا می‌گفت تو بلبل بحری دامنم گلستان است در انبیه که جانم شود قربانت کل هشر بهما
 و باض بشانم نیامدی ز چه دوستی پیشانم نظاره کن که چه سان ماد تو دلگیر است بنیاد سست که دستان من
 بر آن شریکست و گویا باز آن حرم خطاب می‌نمود بخواب رفقه علی اصغر دم در این گلزار دمی فغان منماید می‌شود بیدار
 و گویا زینب بزبان حال می‌گفت چرا نوشته لب جان از این جهان رفتی بنال ترا این محنت آشیان رفتی شدی
 لب تشنه در کار فرات ز خطاب مجلوم خون چکان رفتی و گویا سکنه لب لباب برادر گذاشته و می‌گفت که ای شهید
 شهادت ملت بسید بکلام بخورده شیرینستان دانه آرام لب ترا شده بر مرده ای کل چرا نداد این کوش مکر ترا ز هرا
 توان وصال پدرش داد و من دلم در پیش است برو که از این کاروان پیش پش است شمر لغتی اثین فی طبعی آیه قبل الفراق
 فانت بالطفل لا یهدی والد مع مرق یتلقى ظمأ القلب منه فی الفراق غایر العین طایف لبطن داوی الشفتین
 خواست اصغر را زینب بن شهید من دل طمان و خشک لب چون دیدش آن شاه زن همچو مرغ نیم بمل بد گرفتار من اند
 افتادش بجان از دیدن آن نور عین مکی لماراه یتلقى بالادام بدوع هامیات تحمل التحب الحام و محی القوم فی کینه
 دیکه الغلام و هامن ظمأ قلباها کالجریک بر سر دستش گرفت بروا شکش می‌چکید ناز و دیکه صفات سنگدل
 قوم عینید شد بجل آبهار از دیده شاه شهید رو بایشان کرد گریان آن امام مشرقین فدای القوم یا لله و الخطب
 الظبیع نثوی مل ان المذنب ام هذا الرضع لا خطوبی قلبه شبه الهادی الشفیع لایکن شایعکم خصما لکم فی
 اللسانین گفت همی کن بود چون شام روز جزا گوته کاریم او طفلست معصوم از خطا کودکی را اینچنین ظلمی باشد
 روا شامع عشر بود خصم نماید نشانین عجلو امحوی بماء اسقر هذا الغلام فحشام من اوام فی اضطرار و کلام فاکتوی
 القوم عن القول بنکایم السهام فاذا بالطفل قد خر صریحا لیدین فطره ای هدیش دار هانیدش ز غم که بود در ناب
 بنان شکن این محرم از دم پیکان جلقش آب کردند از ستم چشم بکشود و تبسم کرد بر روی حسین فالتقی قماهی من محرم
 الطفل قما و دماء صاعدا شکوا الی ربنا و بنادی با حکیم انت جرحکما فنج القوم بهذا الطفل قلبا لوالدین چون
 کشیدان تیر از جلقش آن نور عین خون ز حلق و می توان شد دیکه آن مقتدا می فشانیدش در هونالان همی گفت ای خدا
 بهت سهل است اینها یا اله العالمین پیش زین بگرفت و آمد بسوی خیمه ها مادش را خواند ناالا و پس اندک عظمها
 گفت سبزش نمودند از دست جفا آمدند اهل حرم بیرون بصدافغان و شین مادش بااه و افغان گفت ای داد از فلک
 خواهرش با چشم گریان گفت ای داد از فلک زینب بچاره ناالا ان گفت ای داد از فلک حدنا انظر الینا یا رسول المقنن

پس آن جناب آن طفل شهید را در میان سایر شهیدان گذارد و در آن اثناء نظر آن امام شهید مظلوم بقتاد و دوستی از اهل بیت
یا افراسیاد که بپسر دزدان صراحت داده بود نه چنانکه سوزناک از نهاد مبارکش برآمد که طاقش طاق و خود را از کرب و محنت
توانست داشت ای در پیغام دین انصاف اگر بینا بودی سبط پیغمبر خردگر و گویا شهید بودی بر غریبی حسین و در دوا و بر
حضرت ختم النبیین گردان محرابی که توانستی کشیدن تیغ بروی ظالمان که علی رضوی با ذوالفقار انجالبی فاطمه
از حضرت و اندوه آن لب تشنگان جامه جان چاکت کردی گردان غوغایی که حسن بودی گردان محرابی پر کرم و بلا
از غم و سوختن و دوا و شهیدان بودی پس فرمود یا سکنیه فاطمه یا نبی یا ام کلثوم استود غفر الله و غفر لک و غفر لک
شمار اینها بسیار و سلام من بر شما باد و وداع با این سپین سبکم شمارا و وعده من و شما در روز قیامت در نزد خاتم محمد
و پدر و مادر و می باشد پس هر یک را در بر کشید و ثوابهای حق تعالی تسلی داد و دزدان وقت صدای شگون و افغان
اهل حرم بلند شده بود و صدای اوداع و ناله الفراق از زمین بهرش برین مرسید و زینب بیچاره از مهر و پشیمانی میکرد
و نیت علی لا تمکن من البكاء یقلب له قلبا لاحتبه لامع تقول اخي هذا الفراق متى اللقا و فی ایت وقت یجمع التملک
جامع و زینب ناله و داری سستی بهم نرساید چنان افغان و بقراری میکرد که دلشای دوستان را میگرد و کباب
میکرد و میگفت برادر این وقت فراق است ای وقت وصال و ملاقات خواهد بود و آن کی خواهد بود و دیگر تفرقه ما با محبت
کی مبدل خواهد کردید اخي من لثا من بعد فقیذ کایل و فقیذ یلوز الباشات الضوائع ای برادر کبست بعد
نوک که متکفل احوال ما غریبان شود و این زمان پر پیوه را که بکسر ضایع مانند اند که نگاهداری کند و دست و گردن براند
انداخته بود و گویا زبان حال او بدین مقال مترق بود نظر اینس بکسان داد از عذای برادر داد و پیداد از عذای
جدا می کند بنیاد ما را خدا بستاند از وی ادمارا نماید بعد از این از ام جدول فراق دوستان گادیت مشکل
زحمت می نماید از دوری بغم غایت کم یا با صبور و زبان حال اهل حرم بدین مقال مترق بود بگذار تا بگویم چون
در بهادران کنسک ناله خرد و دوداع یاران پس حضرت زینب بیچاره فرمود ای خواهر و ای بر بکسی یاد کار ما در من
امروز شهید میشوم و از دیدار شما نا امید خواهم شد بکت شافتمد سوی خدا اهل بیت من رسیده است کون
نوبت شهادت من زحمت نیست کزیم که گادیت پائین و دایع اخروید از اینس کتاین وصیت است را با تو ای
سختید بکوش جان شنوای خواهر پندید چون بعرشه میدان کین شهید شوم تا از وی لقای قونا امید شوم
سرم چوم هر کند جلوه بر فرشتان تنم چو ظاهر بدجل شود بخون غلطان که کوفیان همین مطلق العنان کردند چو سبک
بسر پرده ها روان کردند محذرات حرم مرا پس کنند تمام دانه ظلم دستگیر کنند در آن بلیه تو را اهل بیت ما و دینش
بدختران یتیم بجای ما و دینش بدختران یتیم بپوشد و دینش بر بکسان حرم بجای ما و دینش بجوی خاطر فرزندتان
را بده تسلی دل این غایب من را شود اسیر من چون زکین سبکته من شوق غافل از آن طفل یقین من تو باش
موضران بی پدر و کرم و بلا که تا ملال نکند دلش ظلم و جفا که اندا اهل حرم ظلم ناکشید تراست بدختران یتیم سختند
تراست ای برادران انصاف دهید که کدام خواهر را طاقت شنیدن این گونه کلمات باشد و انگاه مثل زینب بلا کنند
از برادر و مثل مستید شهید ای برادران منقولست که وقتی که بوشت زبالا فراسر برادران پدر و رخصت سهوتما شاداد
و قاصد این بود که در حق دینار ج شهر کغان بود که او را شجره الوداع میگفتند که هر که سفر میرفت خودشان و یاران او را
مشاهبت می نمودند تا پیش آن درخت و در آن جا او را دایع نموده مراحت میکردند خلاصه دایع وقت که بوشت بهرام برادر

بهر دست خواهم داشت بوسه که از ملت مادر بودند و بسیار علاقه و محبت با او داشت و آن وقت خواهم بوسه خواهم
بود در خواب و دید که بوسه را اگر بوسه مضطرب یا حال از خواب جست و پرسید که برادرم کجاست گفتند بهرام برادران
بسیار رفته پرسید که پدرم بعقوب چه شد گفتند باغی بود از مرغ و دشت و رفت است پس خواهم بربنا بگردید که گفت
من با او بوسه دین بیاورد و طاعت مفارقت و نباشد چاره ای بر سر انداخته از پی برادران روانه شد وقتی که رسید
گروه بودند و روانه شده بودند و از دور رسید بد که ایشان میفرستاد برادر و در که ای برادر یکدم تا ممل کن تا ترابیم
که من هم از سر بستان و برآی و با اضطراب میدوید منقول است که چند بار از زمین افتاد و دست و پاچی و مجروح شد
تا آنکه خود را بوسه رسانید و دست در گردن او در آورده چندان گریست که مدهوش شد و بران تا ممل کند که
بوسه بسیار باغ معرفت و خواهرش طاعت مفارقت بگروه رانداشت و در و دایع او باین شدت مضطرب و ناالان و در
فراق او گریان بود خدا بفریاد زینک برسد که بعد از آنکه بدید مصیبت جد و پدر و مادر و برادرهای دیگر و فرزند
مبتلا گردید بود و مایه عزت و آرام و راحت دل بر محنت او منحصر با امام حسین بود و میدانست که سی هزار نامزد با
غریب مظلوم احاطه کرده اند و از شهید خواهند کرد و دیگر بر کشتی ملاقاتی اتفاق نخواهد افتاد و مصیبت تمام
زینک و سایر اهل بیت بلکه جمیع خلق امام حسین بود حال آنکه کسی و تنهایی و از راه ضرورت و بیوایی چون دیگر که
نماند که اطفال و یتیمان و زنان خود را با و سپارد و سفارش بر ستاری نماید بضرورت زینک که خود نیز محتاج بر
است و دوست ظالمان بضا کا و اسیر کرنا خواهد کرد و میداند یا چه حالی از برای زینک و مصوب قصداً لیتنا
مَوْقِعًا وَأَنْفَاسُهُ مِنْ أَهْلِهَا صَوَاعِدُ بُرْدٍ وَطَرَفَانِ الْخِيَامِ فَلَا بَرَى سِوَى نِسْوَةٍ أَصَوَاتُهُمْ خَوَامِدٌ وَخَيْرُهَا
فَاحِلُ الْجَنِيمِ مُدْنِفٌ كَيْسًا وَهُدًى جَهْدٌ مِنَ الضَّرْطِ هَاهُ قَصْدُ كُرْدٍ وَدَاعِ زَنَانِ زَاوَاهُ أَتَشَاكُ أَفَلَكَ دَامِسُوزَانِ وَنَكَارِ
حَسْرَتِ بِأَطْرَافِ خِيَمَاهُمَا نَمُودَ وَنَمِيدَ مَكْرُوفِ چندان که از ترس شهادت دشمنان و از برای خاطر آن امام زمان شد
خود را بناله و افغان بلند نمیتوانستند کرد و فرزند پیر خود که بر دست ترا نهاده بود باضعف الی بسیار الی صبیحة حرك
الْجَوَانِحِ نَلْقَى أَوَامًا وَجَارَى الْمَاءِ عَذْبٍ نَابِدٍ وَدُونَ وَدُونَ الْمَاءِ بَعْضُ صَوَارِمٍ وَغَتَالَةٍ فِي غَرْبِهَا الْمَوْتُ فَبَادٍ وَلَا
عَلَامَاتُ الْفَرَارِ وَأَتَقَا سَنَبِيَّ ذَا الْمَبِيقِ غَتَمَتْ ذُلُودُ وَكَوْدُ كَانِ چندان دید که از سوز تشنگی نزدیک به هلاکت رسید
بودند و آب جاری و خوشگوار بود در پیش چشم ایشان و دست سس نداشتند بان و میان آب و ایشان شمشیرهای بران
و نیزه های که در سر آنها مرگ را عیان میدیدند و علامات فراق ظاهر شده بود بران غریبان بیکسو میدانستند که عنقریب
اسیر خواهند شد فَمَا يَجْلُ الْقَلْبُ الشَّقِيقُ إِذَا رَأَى أَحَبَّهُ بَطُولَ عَلَيْهِ الْمَعَانِدُ فَكَيْفَ وَمِثْلُ الشَّيْطَانِ فِي فِرَاقِهِ
فَتِيدُ وَمِثْلُ الطَّاهِرَاتِ فَوَالِدُ هَبْ قَدْرَ طَاقَتِ خَوَاهِدُ وَدَدُ دُوسْتِ كَرْدُوسْتِ خُودِ دَادُ دُوسْتِ دُشْمَانِ اسیر و دستگیر
بند و الله هیچ و ده نولند دید و هیچ دلی طاعت تحمل نخواهد داشت و حال آنکه حسین در زیناب و ان اهل بیت است
و غریبان وادی ظلم و ستم بر عزت و الوجود و نایاب بودند و او میدانست که چون آنها را دیگر هم نمیرسد و آنها نیز میدانستند
که چون او بی بجهت ایشان ممکن نباشد پس زینک مقتضای آن سر کشید و صورت خود را خراشید و فریاد و اجتهاد و ولعته
و و احسبناه اذ دل پرورد بر کشید و گفت عمر کوتاه من و این سفر هجره داز کُومَانِ نَاجِلِ نَادِ كُوشِ بِنَمِ نَزِ آيِدِل
خون شد از داغ جدایی پس ازین چاره نیست بسوزانم و با دود بشاز کاش می آمد و از دور بخال می دید آنکه
میگفت در این افسان هجران مگردان ای یاران چگونه دل را به پاره نشود که برادرم از یکسوی تن بمرگ در داده پس ان جنان

باز ایشان را تسلی داد و سر و پند و اندرز و نصیحت نمود و از آنجای خود غم داد که صبر کند و دشمنان را بشناسد و بداند
 بشا و خویش حال نکند نگاه اسلحه و حرب را طلبید پس اقرار است که نه مستعدی طلب نمود و نه در لباس پوشید و نه
 بعضی از اطراف آن و پاره نمود از برای آنکه چون او را شهید کنند بدن نماند و او را عریان نکند اما رویت کرد و
 این آن سکه های بیدین اکتفا بر وقت و اسباب و نگرانی آن که نه میگردید و نه میخواستند و بدن نماند و او را عریان نمود میان
 خاک و خون انداختند پس بر بالای آن خاله های کهنه قبا و مضر و پوشید و تمامه رسول خدا را بر سر بست و خدا را فقار
 شاه ولایت را احاطه کرده و سر حرم شهید را بر پشت نهاد و چون غلام و عاکی از آن جناب باقی نماند بود که مرکب
 آن حضرت را حاضر نماید و رکاب داری بکند قضا بخدمت آن شاه و از جناح کشید قدح عیان خبر و جناح کرد و ایند
 بکفت گرفت رکاب شهادت شیریل و بعد از آنکه تمام بصورت اسرار میل عیان گرفت و برآمدن عین امام جبار سوار باشد
 آن شاه دین سلیمان فار انجناب چون سوار و از جناح کردید خازم میدان اشفتد بدو از جناح چو سطر و جول گشت
 سوار چکید خون دل از چشم ثابت و ستار خبر میداد بجان آسمان و زمین که از برای شهادت سوار شده دین
 سوار جناب ملک قدسیان بر او بودند کشته دیدن و هر دو نظاره میکردند اما چون انجناب عزیمت رفتن میدان نمود
 محذرات حرم محترم و در فو از جناح را گرفتند یکی بدو و در فو از جناح میکردید یکی بیای شه افتاده بود و میکرد یکی
 بنا بر صفی و جبین میکرد تمام حالت زمین را بچرخ می زد یکی ز هوش برفت و ز خویش شد و نمید بدوش باز
 چو آمد بجا که میگذشت بکان بکان بجالش نظاره میکردند نسوزد و هر یک جامه پاره میکردند بخوبی خوش و افتاد
 آنان اسیر وادی جود و جفا برخواست که آن امام مظلوم غریب و اله و حیران و هر طرف نگران گردیدن حال و دران دم و
 حاکم دل سنگ آب و حکم هر سنگدلی کباب گردید و هیچ دشمن دشمن خود را بدان حال نتوانست دید پس آن امام غریب
 ساعی ایستاد و دست خود بر پیشانی گرفته مثل ابر بهار میکردیت بعد از آن فرمود شما را بجهای سپاهم و اوست و بکل
 که بیل در مهمات شما پس آن سرور متقیان بدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان روی میدان نهان بیک
 بسوی لشکر کین و از جناح جولان داد بهر قدم کل داغی بجان خاک نهاد کسی غبار از هم نمید شاه ندید فلک چو
 سمره غبار دوش بدیده کشید از آن بدید نیامد غبار جلوه کفش که بود روح عزیزان قدس خاک رهش زمین
 هم فو از جناح آن سرور رسید ملک سرور کردن عرش بالانت اگر نه همتان قوم ستر داشت بود فضای عالم تقدیر
 جلوه گاهش بود و چون بجان میدان رسید جلوه کشید و نیزه خود را بر زمین استوار کرد و در خری بدین نسبت اقامه نمود
 کفر القوم و قد ما رعبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیا و آتیه حسن انجر که هم الا بوین مدنیست
 که این جماعت کافر شدند و از ثواب رب الارباب اعراض نمودند چنانچه علی بن ابیطالب و فرزندش امام حسن را شهید
 کردند جنایاتهم و قالوا اجمعوا و احضر الناس الی حرب الحسین ما القوم من امان ذیل اجمعوا التجمع لاهل الحضر
 و از راه حقد و کینه این عملها را کردند و در آخر گشتند به حقیقت کبیر و مرعوبان شود ایند بر حسین چو روی داده این جماعت
 بپای آنکه اجتماع نمودند از برای کشتن اهل مراد و رسول ثم صاروا و نواصوا کلام بلغتیا بی انضال الحسین
 ثم یخافوا الله من سفک دمی لیسب الله و تسبیل الکافرین پس متفق شدند و بیکدیگر وصیت و تخریر کردند بر کشتن
 از برای رضا جوئی و فسک ملحد که بنید و عیبد الله بن زیاد باشد و غیر سندان خدا که خون مرا بریزند از برای خالی
 عیبد الله که از تسک و کافرا هم میدید و این سعید قدر مانی عتوه مجبور گردید و از اطراف لایق کان میقتل

بَعَثَ مُحَمَّدٌ رَحْمَةً فِي سَائِرِ الْأُمَمِينَ وَكَرَّمَ وَجْهَهُ بِرَسُولِهِ بِشَرِّ الْأَنْبِيَاءِ بِأَنَّهُ تَقْصِيرِي زَمَنٍ حَقًّا
 شَدِيدٌ بِلَا شَيْءٍ إِلَّا بِمَنْ كَرَّمَ وَجْهَهُ مِنْ بَعْدِهِمْ سَيِّئُ الْمُسْلِمِينَ وَبَدْرُ أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ خَيْرٌ لِلَّهِ مِنَ الْخَلْقِ إِنْ تَمَّ أَمْرِي وَأَنَا الْخَيْرُ
 حُصْبَةٌ مَدْخُلَتْ مِنْ ذَهَبٍ وَأَنَا الْفَضْلَةُ بَيْنَ الْأَنْصَبِينَ ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ قَبْحٌ فِي قَبْحٍ قَبْحٌ فِي قَبْحٍ قَبْحٌ فِي قَبْحٍ
 خَلَقَ خَلْقًا يَدْرِمُ وَبَعْدَ ذَلِكَ مَا دَرِمَ مِثْلًا مِنْ فَرْزَانِ دَوْرٍ كَرِيمٍ مِثْلًا مِنْ نَقَرَةٍ أَنْطَلَا بِهَا شَدِيدٌ بِلَا شَيْءٍ مِثْلًا مِنْ
 طَلَا وَبِرَأْيَانِ سِمْبَلٍ مِنْ طَلَايِ وَطَلَايِ وَطَلَا وَنَقَرَةٍ وَنَقَرَةٍ وَنَقَرَةٍ مِنْ لَهْجَتِ كَيْدٍ فِي الْوَرَى أَوْ
 كَيْدٍ وَأَمَّا بَيْنَ الْعَلَمِينَ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي وَارِثُ الرُّسُلِ أَمَامَ الثَّقَلَيْنِ كَيْسَتْ كَهْدِي أَشْتَهَ بِلَا شَيْءٍ مِثْلًا مِنْ
 مَنْ يَأْبُدِي مِثْلًا مِنْ يَأْمَادِي مِثْلًا مِنْ مَادِدٍ مِنْ دَرَمٍ عَالَمٍ مِنْ فَرْزَانِ دَوْرٍ هَذَا يَتَفَاعَلُ زَهْرَاءُ مَادِدٍ مِنْ كَيْسَتْ وَبَدْرُ
 وَارِثِ بَيْتِهَا وَارِثُهَا مِنْ وَارِثِهَا مِثْلًا مِنْ دَرَمٍ عَلَى الْقَبْلَتَيْنِ بِدْرَمٍ عَلَى مَرْفَعَتِهَا
 كَهْرُ الْوَقْفِ دِينَ وَشَكْنَةُ لَشْكْرٍ نَمَّا كُنْتُ جَرْدٌ وَفَعَلَهُ أَكْتُ عَبْدَ اللَّهِ عَلَامًا يَا فَاخِرًا وَمَرْثُ بَعْدُ الْوَقْفِ
 قَهْرُ الْأَصْنَامِ أَمَّا بَيْنَ هَا مَعَ قَرْنٍ لَا لَطْفَةَ عَيْنٍ بِدْرَمٍ عِبَادَتِ خَدَامِكُورٍ وَنَقَرَةٍ كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي
 قَهْرِي دَامِيرٍ سَيِّدِنْدُ وَأَوَازُهُ بَنَانِ دَوْرِي كَيْدٍ وَكَيْدِ طَرْفَةِ الْعَيْنِ بِقَرْنٍ مَوَاقِفَتِ كَرْدٍ وَعِبَادَتِهَا تَحْنُ أَصْحَابُ
 الْعِبَادَتِهَا قَدْ مَلَكْنَا شَرْقَهَا وَالْمَغْرِبِينَ تَحْنُ جِرْمُهَا لَنَا سَادِسْنَا وَلَنَا الْبَيْتُ وَمَشْوَى الْحَرَمِينَ وَمَا يَمُومُ أَصْحَابُهَا
 بَيْعُ نَفَرٍ كَهْدِي مَالِكِ شَرْقٍ وَغَرْبِ عَالَمٍ شَدِيدٍ مِنْ جَانِبِ خَدَامَتِهَا وَأَوَازِي مَاسَتْ فَضِيلَتِ كَعْبَةِ خَانَةِ خَدَامِ حُرْمِ خَدَا وَرَسُولِ
 حَبِيْبِ الْمُرْتَلِ مُصْلِحِ الْبَغْيِ وَأَبِي الْوَفَى لَهُ بِالْبَيْتَيْنِ قَتْلُ الْأَبْطَالِ لَنَا بَرْزَا يَوْمَ الْهَيْدِ وَيَبْدُو حَتَيْنِ أَظْهَرَ
 الْإِسْلَامِ نَمَّا لِلْعَيْدِ بِحَسَامِ ضَارِمٍ دُوسْتَرْتَيْنِ حَتَيْنِ جِرْمِهَا هَذَا يَتَفَاعَلُ وَبَدْرُ أَنْكَبِي أَسْتُ كَهْدِي أَوَدُو بَارِ بَيْعَتِهَا
 وَأَظْهَرَ الْإِسْلَامِ حُرْمُودٍ وَدَمَاحٍ دُشْمَانِ زَانِجَالِكِ مَالِيدِ بَانِ مَشِيرَتِهِ دَوَالِفَقَادُ دُوسَرِ كُلِّ ذِي الْعَالَمِ يَرِجُ وَفَضْلُهَا
 غَرْبُ الرَّحْمَنِ فِي الْوَالِدَيْنِ هَمَّ عَالَمٍ أَقْرَارٍ وَأُمِيدِ فَضِيلَتِ مَا دَرَا دَرَمُكَرَانَ سَكْ خَيْثُ كَهْدِي مَلُوسَتْ خُودُ وَبَدْرُ مَادِدِ
 بَعْدَ ذَلِكَ أَنْ غَرْبِ بَيْكِسِ مَرْكَبِ زَاكُوتِ وَنَزْدِيكَ لَشْكْرٍ خَالَفَتْ رَفْتِ وَبَانِ مَشِيرَتِهِ وَبَانِ زَهْيَاتِ وَابِشَارِ كَرْدِ جَانِ
 شَبِيرِ دَرَمِ حَقِّعَالِي وَغَرْمِ ثَابِتِ بِرِ شَهَادَتِ وَفَدَا نُمُودِ جَانِ خُودِ زَادِرِ رَاهِ خَدَا وَبِرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
 أَنَا بِنُ عَلَى الظُّهْرِ مِنَ الْهَائِمِ هَآؤُنِي بِهَذَا الْفَخْرِ حَتَيْنِ أَفْزَرُ وَحَبِيْبِ سَوْلِ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَتَحْنُ سِرَاجِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ
 نَزْهَرُ قَطَايِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ الْوَأَخْدِ وَتَحْنُ يَدِي دَوَالِفَقَادُ حَتَيْنِ جَعْفَرُ مِنْ فَرْزَانِ عَلِيٍّ ظَاهِرُ بَاكِرِ أَزَالِ هَائِمِ وَكَهَابِ
 مَسْكَدِ مَرَاهِمِ نَفَرِ وَتَقِي كَهْدِي كَهْدِي وَحَبِيْبِ سَوْلِ خَدَامَتِهَا كَنْدِ شَتَاكَتِ وَمَا يَمُومُ خَدَايَ خَدَايَ كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي
 جَهَانَ دَاكَرْتَهُ وَمَادِدِ فَاطِمَةَ وَخَرَجَتْ مُصْطَفَى وَتَحْنُ جَعْفَرِ طَيَّارِ اسْتُ كَهْدِي دَوَالِفَقَادُ بَا وَكَرَامَتِ فَرْمُودِ وَتَحْنُ وَلَا تَحْنُ
 تَسْعَى وَلَا تَحْنُ بَكَايِرِ سَوْلِ اللَّهِ مَالِكِ بَنِيكَرْ وَتَحْنُ سَائِي النَّاسِ أَكْرَمُ شَيْعَتِهِ وَمَغْبُضَاتِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ يُجَسِّرُ وَمَا يَمُومُ سَائِي
 كُوشِ كَرُوسْتَانِ خُودِ زَاكَرَامِ رُسُولِ خَدَامَتِهَا وَكَيْسَتْ نَكَارِ بَعْدُ أَنْتَا وَتَحْنُ دَرَمُ وَشَيْعِيَانِ مَاهِرِينَ شَيْعِيَانِ وَدُشْمَانِ
 حُرْمِ قِيَامَتِ نَا سِيدَانِ زَهْدَتِ اللَّهِ مِثْلًا مِنْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ فَرْمُودِ بَقُومِ بَنِي سِيدِ الْخَدَايَ كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي وَشَبْدَا
 بَرُودِ وَدَوَالِفَقَادُ مِيرِ بَانِ كَرْمِ خَدَا أَقْرَارِ دَاوَرِدِ وَبَرِ سَوْلِ كَهْدِي مَسْتَا عَقْدَادِ دَاوَرِدِ وَنَكَرِ دَوَالِفَقَادُ قِيَامَتِ نَبَسْتِ بَرِ
 سَمِ مَكِيدِ وَابْنِ قَدْرِ جَوْرِ وَجَفَا بَرِ مِنْ دَوَالِفَقَادُ بَرِ مِنْ نَبِيْرِ حَمْدِ مُصْطَفَايَ خَرْنَهْ مِنْ بَرِ شَبِيرِ خَدَا عَلِيٍّ مَرْفَعَتِهَا خَرْنَهْ مِنْ
 فَرْزَانِ فَاطِمَةَ زَهْرَاءُ كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي كَهْدِي
 خَرْنَهْ بَرِ شَبِيرِ شَدِيدِ خُودِ بَرِ دَوَالِفَقَادُ مَالِيدِ وَهَوَازِ حَمْدِ الْبَرِ بَرِ مِنْ طَلِيدِ خَرْنَهْ بَرِ شَبِيرِ شَدِيدِ مِنْ نَكَفَتِ حَسْبِ مِيٍّ وَأَنَا

بکی در شب عتبه
 و یکی در تحت شجره
 دو فاهر و دو
 جت کرد

که خضعا

مِنْ حُسَيْنٍ وَمَكْرُؤُنْشِيهِ اَبَدَ كَرَمِ مَوْجِدِ حَسَنِ وَحُسَيْنٍ سَيِّدِ جَوَانِ هَشْتَنْدَاخْتِ مِنْ مَرْمَنْدِ دَخْتِ بَغِيْرِشِ الْوَسْلَامِ
 اَبَدَ بَغِيْرِشِ اَمَكْرُؤِ مَوْجِدِ فَاطِمَةُ بَضْعَةُ مَعِي مَنْ اَدَامَا فَعَدَا اَبَا اَيَامَا دَرَمِ فَعَلَهُ هَرَكَاةً مَرَا بَايَا اَلْتِ بَرِيْدِ عَرُوفِشِ
 وَخَاطِرِشِ بِبِشَانِ نَمِيكَرُدَ اَلْسِنَا اَوَّلِي الْقُرْبِي الَّذِي اَوْجَبَتْ لَنَا مَوَدَّتَنَا اَي الْكِتَابِ حَلَبَكَ اَلْسِنَا اَمَّا اَلْسِنِي فَقَدْ حَبَلَتْ
 اَعْلَمُ بِمَوَدَّتِنَا وَكَسَلْتُمُ اَبَا نَيْسْتِمُ مَا اَزَاوَلِي الْقُرْبِي بِبَغِيْرِشِ مَوْجِدِ قُلْ لَا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَعْرَ اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبِي اَيَا مَا اِلِ بَغِيْرِشِ
 كَرَمِ صَلَوةٍ وَسَلَامِ بَرَمَا مَبْرِشَادَا اَخِرِ اَبْنِ نَهْ عَمَامَه رَسُوْلِ خُدَا سَتِ كِه بَر سَرْمَنْسَتِ وَدَرَا عَمَامَه سَتِ كِه دَر مَرِ
 اَخِرِ اَبْنِ شَمِشِ شَرِخُدَا سَتِ كِه بَر كَرْمَنْسَتِ وَبَرْجَهْ سَيِّدِ الشَّهَادَتِ اَعْمُ بِدَرْمَنْسَتِ كِه بَر دُوشِ وَبِشْتِ سَرْمَنْسَتِ اَلْسِنِي
 اَنَا سِي كِه فَرَايِ مَحْشَرِ دُورِ مَرِ بَا شَمَا خُصُوْمَتِ كُنْدَا يَنْكِ هَفْتَا دُورِ وَفَرَا زَبْرَادَا زَانِ وَبَرَادَا زَا دَا كَانِ وَفَرِ نَزْدَا
 وَخُو دِيْنَانِ وَبَارَا زَانِ مَرَا كَشْتِيْدَ وَخَالِ رَا دَهْ كَشْتِيْ مَرَا كَرْدَهْ اَيَا كَرَا زَا دَهْ مَمْلَكَتِ سَرَزَا دَهْ مَرِ مَكِيْدِيْ وَبَكَا دَرِيْدِيْ كِه اَبْنِ
 عِيَالِ وَاطْفَالِ خُو دَر اَبْرِ دَا سَنَهْ بَر وِمِ كَسْمَتِ حَبِشَهْ يَا تَرَكْشَانِ يَارُومِ وَابْنِ زَنَانِ وَاطْفَالِ بِيكَا هَرَا كِه اَز دَسَلِ بَغِيْرِشِ
 مَدْرِيْ بِيكَا سِيْدِيْ كِه هَكَرِ اَبْشَانِ اَز دَشْكِيْ كَبَابِ شَدَ بَمُوْتِ عِطَاشَا اَلْبَيْتِ حَكْمٌ وَكَثِيْرُ مِثْلِ الْمَاءِ تَرَكْ وَدَسَلِ
 اَمَّا الَّذِي اَوْصَى النَّبِيَّ بِاِيْلِهِ اَلَمْ تَمْعُرُوْا اَمْ لَيْسَ بِمِ الْقَوْمِ مُسْلِمٌ دَر مَرِ زَمِيْنِ بِلَا وَحْشِ وَطَهْرِ سَرَا بِيْدِ مَحْدُوْدَاتِ مَرِ
 اَمْرُو دَشْنَهْ اَبَدِ بَدَسْتِ كِه مَرِ اَز اَيَاوَدَا نِ اَمَّا نَدِ كَسِيْ دَر اَبْنِ مَصِيْبَتِ اَمْرُو دَنِيْسَتِ دَاوَرِيْ زَنَابِ كَشْتِيْ كِه مَرِ
 بَمَانَدِ دَسْتِ زَكَرِ اَز اَبْنِ مَعْمُورِ اَلْحَالِ اَمَكْمِ نَاخَا رِ بَا نِ خُدَا كِه شَبَا دَهْ بَر وِرُوْدِشِ شَامِ بَسِيْدِ ثَقَلِيْنِ اَبْنِ شَفِيْعِ رُوْدِ
 كِه دَر مَرِ وَاطْفَالِ سِيكَا هِ كُنِيْدِ بَا شَكِ وَاَهْ يَتِيْمَانِ مَرِ نَكَا هِ كُنِيْدِ دَهِيْدَا هِ مَرَا تَا اَز اَبْنِ دِيَا دُورِ وَفِيْنِ دِيَا دُورِ
 دُورِ نَكَا دَر وِمِ دَكْرِ مَرَا هَدَفِ نَاوَكِ بِلَا نَكُنِيْدِ زَحَدِ كُنْدَشْتِ حَفَا اَفْتَدِ دُخْمَانِ كُنِيْدِ اَز سَخْنَانِ اَبْنِ حَنَابِ فَعَانِ وَاَلِه
 اَز لُسْكِرِ اَبْنِ سَعْدِ بَلَنْدِ شَدَ كُو فَيَا نِ اَز مَعْمُورِ بَر مِيْدِ نَدِ وَشَا مِيَا نِ بَا اَبْنِ سَنَكِلِيْ كِرِيْسْتِنْدِ وَذَالِيْدِنْدِ وَنَزْدِيْلَتِ شَدَ
 كِه لُسْكِرِيَا نِ دَسْرِ كِرْدَا نِ خُو دِيْجَنَكِ دَر اَبَدِ كِه جَمْعِيْ اَز اَشْفِيَاءِ لُسْكِرِ مِثْلِ شَمْرُوِيْ اَلْجَوْشِ وَشِيْشِ مَرِ رُجُوِيْ اَمَّا اَلْاَشْيَا
 فَرَا دَر بَر كَشِيْدِنْدِ كِه اَيِ بَسْرِ اَبُو ثَرَابِ قَصْدَهْ بَر خُو دِ دَر اَز مَكْنِ فَقَالُوْا لَهْ اِنْ شِئْتَ تَرْجِعْ سَالِيَا وَكُتْنِيْ مِنَ الْمَاءِ اَلْوَا
 وَتَرْجِعْ مَبَايِعَ طُورِ عَالِيْ اَلْاَمِيْرُ سَالِيَا وَالاَ لَعْنَةُ السَّيْفِ عَلَيْكَ نَحْمُ بِنَا تَر اَبْرِ مَرِ نَزْدَا نِ زِيَادِ وَبَا نَزْدِ بَعِيْثِ كُنْ نَا اَز اَبْنِ
 مَهْلَكِهْ نَخَاتِ يَابِيْ وَاز دَشْكِيْ خُو دِ عِيَالِ وَارَهِيْ وَالاَ بَر مَرِ مَرِ خَا لِ خَوَاهِيْ بُوْدِ وَبَر تَوْبَتِ وَنَزْرَهْ وَشَمِشِ اَحْكَمِ خَوَاهِيْ شَكِ
 نَا هَلَاكِ شُوِيْ فَقَالَ كَمْ لَمْ لَا تَرْجِعُوْنَ بَا نَقِيْ اَبَايِعْ وَفَسَاخِيْفَةُ الْمَوْتِ فَاَعْلَمُوْا تَمَّا اَبُو الْاَسَاغَةِ ثُمَّ النَّبِيُّ عَلَيْهِ
 وَآلُهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَمْعُنَا بَوْمَ الْقِيَمَةِ مَعْمُورٌ وَاقْتُلْ فِيْهِ شَاكِيَا اَنْظَلْ فَحْصَكُمْ مِيْدِ اَلْسِنِي وَحَدِيْدِ فَاطِمَةُ وَالتَّجَنُّ
 فِيْهَا حَقَّتُمْ فَهَلْ تَحْصُمُوْنَ الْمُصْطَفَى وَابْنِ عَمِيْهِ وَفَاطِمَةُ اَمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ تَحْصُمُوْا دَر جَوَابِ اَبْنِ مَلَا عِيْنِ اَشْفِيَاءِ مَوْجِدِ
 هَبْهَاتِ مَرِ خِيَالِيْسَتِ خَالِ تَصَوُّرِ مَكْنِيْدِيْ كِه مَرِ اَز تَرِ مَرِ جَانِ بَعِيْثِ بَا نَزْدِ مَرِ اَمْرُو دَهْ كَمْ وَبَدَا سِيْدِ كِه هَمَهْ ذَلَتْ وَرُجِجِ مَرِ
 بَكْسَاعَتِ اَسْتِ وَبَعْدَا زَانِ مَخْدُمَتِ حَبْرُوْ كُو اَر خُو دِ مَبْرَمِ وَوَرِ دِيْهَشْتِ مَسْتَعْمُورِ اَمْرُو دَهْ شَدَ وَفَرَا دَر وِرُوْدِ قِيَامَتِ بَا شَمَا دَرِيْكَ
 حَلِ جَمْعِ خَوَاهِيْ شَدَ وَشَكَا بَتِ وَتَقْلَمُ اَز شَمَاتِ رَا اَبْشَانِ خَوَاهِيْ كِرْدِ وَدَر مَحْشَرِ خَصْمِ شَمَا بَغِيْرِشِ وَفَاطِمَةُ زَهْرَا وَسَا فِ كُو خَوَاهِيْ
 بُوْدِ وَزَنْدَا نِ اَبْنِ حَا جَمْتِ فِكْرِ كُنِيْدِيْ كِه دَر اَبْنِ مَخَاصِيْهِ شَمَا اَبْرِ اَبْشَانِ غَالِبِ فَا بَقِيْ عِيْ شَدَ يَا اَبْشَانِ بَر شَمَا چُوْنِ اَبْنِ سَعْدِ
 كَرِيْهَ وَنَقْتِ لُسْكِرِ اَمْرُو دَهْ تَر سِيْدِ كِه مَبَا دَا شُوْرِشِ كُنْدِ اَبْرِ اَز قَلْبِ لُسْكِرِ بَر وِنِ نَا خَتِ وَكَفْتِ مَكَا دَرِيْدِيْ كِه بَسْرِ اَبُو ثَرَا
 سَخْنِ بَكُوِيْدِ وَوَرِ دُوْدِ اَبْرِ يَارَا نِ كُنِيْدِ فَقَالَ اَدْمُ مَا قَالَ اَلَا تَجْتَبِرُ وَصَاحَ اَبْنُ سَعْدِ عَجَلُوْا وَجَهُوْا قَالُوا اَعْلِيَّةُ اَلْاَشْيَا
 وَبَا اَغْنَا قَبَا نَدْمُكُمْ وَهَوْلُ مَرِ تَجْرُوْا اَلْعَشْمُ بِيكَا دَر پَا نَدَهْ هَرَا دَر اَمْرُو دَهْ اَبْرِ يَارَا نِ كِرْدِنْدِ وَاز دَشْكِيْ اَبْنِ هَا بَر اَبْشَانِ

نیامد پس شجاعان و مهلوانان نامی و از لشکر جذامی خود و بحریا بجناب منفرستاد و انحضرت بجهت می فرستاد تا آنکه
دیگر کسی جرات نکرد بمیدان آید پس اینجناب چند حمله کرد بر میمنه و میسر و قلب و هر حمله جمعی کثیر از آن بدبختان را
بر خاک هلاک انداخت و بهر سمت که رو میکرد مثل بود و ملخ از پیش او میگریختند باز آمدند و وسط میدان ایستاد و عجا
زات بر یکسوی خود و اهل بیت خود گردیت خود و الاثمه خود از می که از علنای اهل سنت است در مقتل خود از علامه
نخسری نقل کرده که در آن اثناء کردی و غباری بدیدامد چنانکه کسی کسی را نمیدید مقارن این حال شخصی مهیب
باشکلی عجب بر مرکبی نشسته سر و دستش بر و دست سب میماند و پایش بمشابه پای شتر نردان جناب آمد و سلام
کرد بدان حضرت و گفت اَسَلَامُ عَلَیْكَ وَ عَلَی خَلِّكَ وَ أُمِّكَ آنهات حضرت امام ع جواب داد و فرمود توجه کسی کرد
چنین و قوی بر مظلومان سلام میبکفی گفت باین رسول الله من مهتر جتیانم و دوست و بند پیغمبر از منم و مولای
ما که شاه مردان و امیر و منانم مرا زعفران اهدا گویند و لشکر من در این جهان است بدست امیر المؤمنین و قوی که بخواهد
العلم آمد و جتیان را بضرب تیغ ابدار مسلمان ساخت پدرم را بر ایشان پادشاه کرد و بعد از فوت پدرم من فرمان خراج
ایشانم در این وقت مشغول عیش و عشرت بودیم و دو نفر از جتیان می آیند و خالت بر سر می آیند ایشانرا طلبیدم
از ایشان استفسار نمودم کیفیت احوال شما را بمن ابرار دادند و من فی الفور برخاسته بخدمت امدم و دستوری ده تا
لشکر خود را برداشته بنیایم و دمار از بن قوم بیه و زکار بر آوردم دوستان را شاد کردیم بفرمان خدای دین ستمکار
سرکش را بر اندازیم زبانی آن حضرت فرمود این عفر خدایت را جزای خیر دهاد شما را رخصت قتل و میانیست از آنکه شما را بکشد
و ایشان شما را بکشند و شما ایشان را می بینید و میکشید و این ظلم باشد و اینکه ملائکه در عرب بدو چنین باند
حکم امدند با امر الهی بود باز کرد این عفر و بمنزل خود معاودت نماز عفر گفت ای ملائکه این بصورت ایشان میشود و خود را
بایشان می نمایم اگر ایشان مرا اگشتند در راه خدا شهید شدیم و اگر کشتیم مجاهد کرده ایم و دفع دشمنان خود نموده ایم
فرمود جزاک الله خیر یا زعفرانم از زندگان سپر شده و از رومند ملاقات پروردگار شده ام و در علم المناها دیده ام
که من امروز بملاقات پروردگار فایز گردم تو اگر رضای مرا خواهی برگرد پس زعفران حضرت را و ذاع نموده با چشم کرمان
و دل بریان مرا جست نمود و در احادیث معتبره مرویست که در آن وقت جماعتی بسیار از جتیان در هوا پرواز می نمودند
و آمدند خدمت آن بزرگوار و عرض کردند باین رسول الله ما از انصار و یاران تو ایم و آنچه ما را بفرمائی بعمل آوریم
و اگر مریض کنی تمام این لشکر از پرویز برگیم حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر دهد من مخالفت قول خدا خود نتوانم
کرد و قبل از این جد خود را در خواب دیدم که مرا گرفت و بر سینه خود چسباند و پیشانی مرا بوسید و فرمود یا حسین
اِنَّ اللهَ شَاءَ اَنْ يَّرَاكَ مَقْتُولًا مَلَقًا يَدِيْكَ مَائِكَ مَخْضِبًا شَهْبَاتٍ مِنْهَا مَذْبُوحًا بِقَفَاؤِكَ اَي حسین خدا بخواهد که ترا
کشته و بخون خود غلطید با خاک اغشته به بپند و میخواهد محاسن ترا بخون تو خضاب بپوشد و سرت را انقضا
بریده به بپند و قد شَاءَ اَنْ يَّرَى حَرَمِيكَ سَبَا يَاعَلَى اَمْتَابِ الْجِبَالِ و میخواهد حرم ترا اسیر بپند و ایشان را بر شتر
بی حجاز سوار بپند و شهر بپند و دیار بپند که ایشان را بگردانند و من صبر فضایی الهی میکنم تا آنکه حکم کند
خدا میان من و میان این جماعت پس آنرا نکر و جتیان و ذاع کردند و رفتند پس اینجناب مبادی طلبید تیمم من فخطبه نامی
که یکی از مبارزان و امیر مشهور شام بود و بسیار نامدار و از مشاهیر روزگار میبود آمد بر این انحضرت و گفت ای پسر
تا کی خصوصت کنی و فرزندانت زهر هلاک نوشیدند و چاکرانت لباس فنا پوشیدند و تو از جنات سپری نشوی و خود را

باقفس خود می‌گفتی و بآن نشانیها با بیست هزار کس تیغ می‌بردند حضرت فرمود که ای پسر بخت من بخت شما اندم پاشا بخت من آمدید
 و من سر راه بر شما گرفته‌ام یا شما اگر فکریید و بر اعدان و فرزندان مرا بی‌شمارت رسانیدید بگویند میان و شما بجز مشرک چه تواند بود پس
 سخن مگو و بنار آنچه داری پس آن جناب نعره از هر که بر کشید که نعره بعضی از لشکریان اب شد هم سر اسبه شد و دستش از کمر
 باز ماند آن جناب شمشیر بر کمرش آویخت و زد که سرش بقدر تقدیم و دوا افتاد پس جمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او هراسان شد
 بیکبار در در میدان بدین باطنی بانک بر لشکر زد که ای بی حیثیتان از یک تن دمانده اید چه بپسندید با وی چه می‌کنم پس سلا
 بر خود راست و پیش آن جناب آمد و او در هیئت شام و مصر و عراق بمیان رفت مشهور و بجزایر و شجاعت خدا غلب بلاد عرب
 معروف و مد کور بود چون سپاه عمر سعد را در برابر آن جناب دیدند از شادی نعره بر کشیدند و اطفال و عورتان اهل
 بیت از مشاهده آن حال ترسیدند پس آنحضرت بانک بروی زد که مرا نمی‌شناسی که چنین گستاخانه می‌آیی باطنی جواب نداد
 و تیغی حواله آن جناب نموده آنحضرت پیش دسکتی نموده تیغی بر کمرش زد که مرا نشاند خیار تر بدینم شد پس آن جناب مرکب
 برانگیخت و چون نشنید که بران جناب غالب مد بود امانت شط فرات نمود شمر بانک بر لشکر زد که زنهار مکن از دیدن کفین
 خود را باب رساند که اگر شریقی از اب بچشد یکی از شما از زند نکند از پس چهار هزار نامه زد که موکل بر شط فرات بودند
 سر راه بران حضرت گرفتند حضرت تیغ بر کشید و ذوالجناح را برانگیخت نظیر تیغ جوهره را و احوال خود را بگوهری الهی
 هر يك اب و اب بنك آتشین کوهر اوبانك و آتش اوبانك اب و آتش کشته بچهارم قران و هم قرین کرده و خون دل
 در صفت میدان جنگ نعل خاوا کوب سبش خاک را با خون عجم نیز نك غایت عسان بولادسم خانان ~~مختار~~
 سر کوبك دهان لاغر میان فریه بپوش شبر صورت پیل پیکر کوه کن دریا گذار و عد هبت برق سحره نام جنبش ~~باز~~
 ایت مرکب ایت را کب ایت تیغ و ایت مرد ای هزاران افروز بر جانت از جان افروز پس آن جناب با چنان تیغی از هر طرف
 که مرکب بر می‌انگیخت سیران طاغیان را چون بر کتران میریخت تا اینکه سه صفت از صفون آن ملاعین را از هم دید
 و از هر طرف خود کشته فرمود بلباب فرات رسید ذوالجناح را بمیان اب فرات راند و خطاب فرمود بمرکب که استعظاش
 و انا عطشان و الله لا یقوت حق کثیر ببعول ای مرکب تو کشته و من نیز کشته ام بخدا قسم قطره بخوام چشید تا اول شود
 ذوالجناح چون این کلام از صاحب خود شنید سر خود را از اب کرد ایند و انتظار میکشید که آن امام کشته لب مظلوم
 بیاشامد و حضرت چون دید که آن جوان زبان بسته اب نمجورد و انتظار میکشد فرمود بمرکب تو اب بخور که من نیز
 نمجورم پس آن جناب کفی از اب برداشت و خواست که بیاشامد ملعونی فریاد زد که ای حسن تو اب نمجوری و حال
 آنکه لشکر مخالفت بخیمه‌های حرم ریختند و چون مقدس شده بود که آن جناب با لب کشته و شکم گرسنه و دهان خشکید
 بلقاي رب لا دباب فابن کرد و حضرت را بر او بخت و عیان بنجانب خیمه‌های حرم منعطف گردانید و چون بخیمه‌ها رسید
 که انحر اصل نداشته و بعلمه آنکه آنحضرت اب بخورد این دو غرا گفتند فهمیدان جناب که تقدیر اسمانی چنانست که از دست
 پدرش ساقی کوثر اب نبوشد فرمود انا لله و انا الیه راجعون مرویست که از لب اب تا بخیمه‌ها رسید چهار صد نفر از آن
 استقبالی بجهت فرستاد اما چون صدای شبهه ذوالجناح بکوش اهل حرم رسید دو حالتیکه دور امام زین العابدین
 بیازمکی گرفته هر یک سر بر زانوی غم و حسرت گذارده انا قاتنا منتظر مصیبت‌های کونا کون پی در پی بودند همگی سر
 پای برهنه بیرون دویدند و بقدیم‌ها و کبابان جناب در او ریختند و آن زمین پُر شده و آشوب را از اشک چشم خود
 کلکون ساختند و اناه و ناله و فغان تزلزل باوکان عرش برین انداختند پس بار دیگر آن جناب اهل بیت حرم و محلات

بر عدد و الم و ذاع عفو و این و ذاع آخرین و در بدو زمان پسین بود و فرمود ای سپهسالار با او و افغان قرین و ای سپهسالار
اندوه و غم هم نشین چاردها بر سر کنده و اما نه اسپری و مصیبت باشد و میان ما را استوار بندید اما جامه خود را پاک
مکنید و جرج نمائید و ای خواهر ای زینب پتیان مرا بگو نگاهدارید تا او بداند که حق تعالی حامی حافظ شماست و شما
از شر اعدایجات خواهد داد و عاقبت مر شما را بچرخ خواهد نمود و دشمنان شما را مبتلا خواهد ساخت با انواع بلاها و زنها
که دست اندست از شکست ببردند و سخنان شکوه اینها زبان جاری مکنید که موجب نقص ثواب شما گردد و فرمود
او چند خود سید الشاهدین را در بر گرفت و در وی و ذابو سید مرتضی جانان و ذاعم زمان اقامت بنشان که تیغ از استخوان
بلکشت با زرق و کار از جان به ازان پیش که عالم بریزد شمر و محبت شود مرغ دل پاک ز ناب کربلا بریان کارم کبر
کزبوت شود جان خیز خرم سخن کو ناز گفتانت شود جان خیز شادان ای فرزندان چون بمیدینه بروی وستان مرا
سلام برسان و بگوید در چنین گفت که هر وقت برنج غریب مبتلا شوید از غریبی من یاد اوید و چون کشته به بدنید از
سناحق بریده من یاد اوید و چون آب خوش گوار بنوشید از لب کشته و بحر قتیق من یاد اوید نظم ای همدان
مشفق و اید وستان من یاد اوید و واقعه و داستان من در جوی بدن چشمه خون روان کنید از بهر آب دادن
روان من زخمایه خود شید بر زمین اندم که غرق کشت بخون طایلسان من فرمود شد نیم کل صدیر کشتاب
چون دید غرق خون رخ چون رخوان من آب فرات کف بر سر بدنک زند و حق که کشته شد لب کوه نشان من
کشید خون بتغیر من که میرسد صد گونه فیض جان شمار از جان من مؤلف گوید که انا حدیث ظاهر میشود که شهر
ما و امام زین العابدین در محرابی کربلا حاضر نبود بلکه آنچه مستفاد میشود از اخبار اینست که در وقت وضع حمل از دنیا
رفت و آن مصائب و قایع را ندید و لیکن مورخین در کتب تواریخ و بعضی از علماء در کتابهای مقتل خود نوشته اند که زنده
بود و در محرابی کربلا حاضر بود و در بعضی از کتب مذکور است که در آن دم که آن جناب و ذاع باز پسین با اهل بیت
مبنی و آمدند متعجب و خود را بر روی قدمهای آن جناب انداخت و عرض کرد که ای سید و ای سرور من بداین ملک
عزیم و نامحافظ نمی برم و غمخوار و پر سناری ندارم و خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسانند که بر ایشان دینی
و نسبت با ایشان بی ادبی نکند و هتک حرمت واقع نشود اما من غمناز تو کی داندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد
کنند و حرمت حرم تو را منظور ندانند آن حضرت فرمود ای پسر یا تو غم مخور که تو همیشه مکرم و محترم خواهی بود و کسی را نیز
بر تو دینی نباشد و در بعضی از کتب مذکور است که آن حضرت فرمودند که در آن ساعت که مرا از پشت بین بروی و
اندازد هر کس من نزد تواید و قوسوار شور او و عنان را بدو سپار که ترا از میان قوم بیرون خواهد برد و بجای که ما موی
و سید حدث جلیل سید نعمه الله جزای در شرح تفسیر بعد از نقل این دو قول گفته و قد فی الانوار انما مذکور است
و مراد ما معروف مشهور یعنی راجع به او است که شهر یافت و در زی مدفونست و مراد او معروف و مشهور است و اینها از
افترادین باطل و استماع شده است که در کوهی که در فرخی طهران میباشد شکافی و مغاره هست و در آنجا
قبر و صندوقی نهی میباشد و چشمه آب و بعضی از ایشان نیز در آنجا میباشد و عادی نیز در آن مقبره معین است و نیز
نیز یاران مکرر میروند و کرامات بسیار از آنجا ظهور میبرد و العلم عند الله لقصه چون دیگر کتب نمائند بود و دشمنان
خبر کی میکردند آن جناب را حال توقف نبود ناچار بچشم حسرت با طفال و کودکان نگریت و بسیار گریست و عنان
فوا ایحاح را بجانب میدان منعطف گردانید و میفرمود نظر لا ابالی و آدین بر جان خواهم نشا هر چه دامن گیرم

دامن از آن خواهم فشاند دامن از زمان دار و دیار حادثه استین بر دامن از زمان خواهم فشاند پای غیرت بر کوه
مکان خواهم نهاد دست همت بر تیغ جان و جهان خواهم فشاند از سر صدق و صفا چون صبح دم از خوابم بیدار و اندازان و بیک
هوای دوست جان خواهم فشاند چون بپایان میدان رسید میان طلبید و هیچ کس جز آن نگردد که بمبارد از آن شهر بجا
از پیش آن فرزند شیر خدای بر میمنه و میسر آن لشکر شقاوت اثر حمله نمود و هر حمله جمعی کثیر را بجهنم فرستاد و هر طرف که رو میکرد
از کشته پشته می یافت و آن کوه مانده بود و کوه از پیش او میگریختند پس خود را بقلب لشکر زد و چون شیر خوران و شیر
دمان در میان آن لشکر افتاد و متواتر و پی در پی حمله می نمود و آن گان زمین را بصدای رعدا سایی تا این رسول الله
محمدا انصارا آنان بر جبهه دالگران تزلزل ددی و در و شطالع تیغ بر آن آثار ضاعفه کرد از شش چشم امل حکم را خیره و در ضلالت
را تیره میگردید که میان آسمان و زمین برخواست بود بباران خون فرو می نشاند و نزاع فتنه این جان ناپاکان
و ابدان تیره شان ایشان میبود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان خالان مظهر قهر و نوال جلال بکوش و هوش مثل
و عیال این نکته می رسید بدست الوذاع آخر که جان خواهم فشاند دست همت بجهان خواهم فشاند و از هر حمله که
میگشت از ناب کشی و غلبه کرمی هوا محظوظه توقف میکرد و می نمود لا حول ولا قوة الا بالله و در بعضی از روایات
منقولست که بار دیگر آن امام مظلوم خود را بآب فرات رسانید و کفی از آب برداشته خواست بپاشد اما از خشکی زنا
و کوه گان اهل بیت یاد آورده از آن بخت و آیت منقولست که کفی از آب برداشت پیش ران برد و منور قطره جلا فوتم
نرسید که حصین بر مبلعون نری بردهاش زد و آن آب نصیب آن حضرت نداشت زمان زمان دهان میباید که
میشد بر رن می فکند از آنست که رضای دوست حقیقی در آن است که با دهان پر خون و کلوی خشک از دست
ساقی کوثر سیراب شود پس بیرون آمد و باز بر ایشان حمله نمود و مرد را با مرکب دهنم می نمود و میگفت القتل الی
من کوب العار و العار اولی من دخول النار ناری کوید که در مدت عمر خود ندیدم و نشنیدم که کسی این عهد
با و رسیده باشد و تمامی یاران و اولاد و اهل بیتش شهید شد و تنها و بی کسی ماند باشد و این جفت بسیار
مورد ملح اودا احاطه کرده باشند باز دلش چنان قوی باشد که زباده از هزار مرتبه سوخته زانمرد با و احاطه کنند و با
سلاحی با و بکار برند و او با شمشیر خود از هر اطراف جنگ کند و ایشان را از خود دور نماید و بپراکند سازد مثل
پراکند ساختن کرکی که در میان کله کوسفند بیفتد و از پیش روی و بگریزند و بر روی بک بگریزند چون ملح و نیا
بر گرد بر جای خود و محظوظه توقف نماید تا نفس بجای آید و لا حول ولا قوة الا بالله گوید تا آنکه در دواقی هزار است
صد نفر از آن ملاهین زایه بمنجلی صبر روانه فرمود و در روایت دیگر هزار و نه صد و پنجاه نفر را چنان هزار نفر قتل شده
با کساف که جراحت می رسانید بودند از دست آن بزرگوار بلکه هزاران تن طریقی نقل کرده که ده هزار نفر از آن جماعت با
بجهنم و اصل کرده تا آنکه بالمره متفرق شوند و فرار نمایند و لشکر بکل کجاء گرفتند و از معارضه دست و امکنند
که در این اثنا اندازی از میان آسمان و زمین رسید که ای حسین اگر باین قوه جهاد کنی ممکن نباشد که بدیده شما
فاین کردی و بملاقات ما مشرف شوی و تو با ما عهدی کردی و ما را نیز با تو میثاق افتاده مگر فراموش کردی
و از نظرت محوشد آن جناب چون این ندا را شنید تیغ را در غلاف فرمود و گفت یا الله و یا الله و یا الله و یا الله
عمر سعد گفت بایست که الویل لكم ان تدفون لمن تغفلون و ای بر شما ایامیند بایک جنگ می کنید هذا ابن ابی
البطین هذا ابن قتال العولین فرزند آن نزع بطین و کشته و تمام کنند عریاست بکشتن ده تن با او بخاک و توفیق

تذکره شد که

هزار و نه صد و چهل و هشت داشتند و هر یک از آنها در کعبه بود کما الشک فی جلد القنفذ مثل جاری که کشتار است و جمع است
و اینها همه در پیش روی آن جناب بود چرا که آنحضرت پشت بر جهل و فرمود پس ساجد و وقت فرمود و آن جناب فرمود مانند جلاله
و بسیاری خون که از بدن شریفش رفته بود و شدت طاعنات و غلبه تشنگی و گرمی هوا و نگاه و دان حال سنگی بجانسان
حضرت آمد و بر پیشانی مبارکش رسید و شکاف خون جاری شد پس دامن جامه خود را برداشت که خون را بان مالکند
که تیره را لوده که سه شعبه داشت پس نه مبارکش که غرن علوم الهی بود رسید و در حدیثی وارد شده که آن تیره در آن
خوردان وقت آن جناب فرمود و لیم الله و بالله و فی سبیل و علی ملة رسول الله و سر خود را بجانسانان مالید و فرمود و گفت
الهی انک تعلم انهم یقتلون رجلاً لکس قلی فجهه الارض انین نبی غیره خداوند اتو میدانی بی بی که کسی را میکشند که در
زمن فرزند پیغمبری غیر از او بهم نمیرسد پس آن تیره را بر روی کشید و خون مثل ناودان جاری گردید و دستهای مبارک
خود را در دستان زخم میگردانید و همین که دست مبارکش از خون پر میشد بجانسانان میپاشید و قطره از آن بر نمیکشت
باقیه فرمود که این حرم و سرخی که در آسمان هم رسید از آن خوشت که آنجناب با آسمان پاشید و بر نمیکشت باز دست مبارک
زیر آن زخم گرفت و همینکه بر شد بر صورت خود مالید و فرمود هکذا اکون حقاً الحق حدیثی رسول الله و انا محضوب
بدی و اقول یا رسول الله قتلانی فلان و فلان و فلان من امتک یعنی همین طریق میکنم و سرخ رو و خون آلود خود را میمالا
تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول الله را و خطاب کرده باشم سر صورت خود را بخون خود و بگویم یا رسول الله خداوند اوقات تو
که مرا کشتند و باین هیأت نزد تو فرستادند و چون ضعف بر آن جناب مستولی شد و دیگر طاقت سواری و حرکت بن
حضرت نماند و بسیار تیر از اطراف آن حضرت می آمد و بمرکب هم نشیناد رسید بود و دیگر قوت تاختن ندر مرکب ماند
بود و نه در داکت آن جناب بعلاوه شدت ضعف احتیاط ازین فرمود که در اینجا خیز تلاف شود و او را دگاری از جگر
بزرگوارش بود لهذا آن خلاصه ایجاد و شاف و روز معاد و مقصدای جمیع عباد با از دگاب کشید و در زمین کر بلا افتاد
بلند مرتبه شاهین صدر دین افتاد اگر غلط نگنم عرش بر زمین افتاد شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد و زمین ماریه
همچو دشت این کرد و امصه پشاه بدان وقت زمین کر بلا بخود لرزید و غبار زدیدی روی برخواست که بر هر چه بنشینی
شدی بدست فغان زجر آن کار یا رسول الله لوائی کیت نکون یا رسول الله کشای دید و بنگر که فرود بدت کیت
غریب بیکسوی یا رسول الله کل حقیقه نهراستان فنامه بخون شکسته و دیگرش غبار یا رسول الله سری که برسد
بر او صد هزار بار زدیدی نکالت معرکه بر دار یا رسول الله درید جیبش شکست پست شکب کجاست طاقت این بار
یا رسول الله پس آن جناب بروی حالت تشنگی و هر طرف نظر کرد اینسو و غم خواری سوای تیره و تیره و شمشیر ندر گ
ان شدت آلم بر زمین می افتاد و در میان خاک و خون خود میغلطید نبود بر سران تشنه کام غمخواری کسی که خون ندش
شستاشک جاری بود کسی که سوخت بر آوندهای گاری بود کسی بود بسیار این امامزمن زمین گرفت بکیش
برعائن این اشعار عربی از شیخ حسن دستانی بخراف است و ترجمه فارسی آن از مؤلف میباشد شعر علة الهم
بالنفس علی الایجاد جاد ماوفی قظراً لا عجزت به الایجاد کر که نهیم سینان خاری الاکباد و هیام مجتهد انیم
تیری لا حد عین علة الایجاد عالم کرد جان خود را و نکرانید اندشمن دمی ان مقدا نهر اشراند و جگر کامخسان
بخود جا تیغ تیرش خاکی خادل میان فرقتین ذاب القربالی ان شت فی القلب الاوام و حک جمانه القنفذ من
رشون الشهام و قولاً لکثر علی الکثیر الهمام و عرا من تریفنا لیم ضعف الساعین خستک اند و شل و شل

نداشت جز جگر پاره
پاره و لاری

آمدند جوان جسم او چون خار پستی شدند زیرا که گمان شد بیای صریح طعن اندوزن شریکان رفت از دست خون از
کار بانوی حسین فتدق الفادی الباعی سیان بالشان طالعنا صندرا ما می فتوی فاهو الجیان اشرقت سبک علیه
اسفا حور الجیان وبک الکربوق العرش علیه اسقین باستان چون رفت نزدیک وی از کبرستان صریح ندید
بر سینه عجز نمان حور بان کریان و نالان از غم شاه جهان عرش و کربی شد غرا دار امام مشرقین مادری او حور
عن جواد السایح حصین حور ام بیج السماء الرایح ام هو البندوق قد حل بید الذلیح ام هو الشمس و این الشمس نور
هیچ کس ذات چون افتاد ازین شاه دین کونماک دایمست افتاده بر روی زمین نامک دوسعد فاج می شدی منزل
یا که اختر یا حسین ان نور بخش برین ای برادران دران وقت زینب خاتون و ام کلثوم و سایر زنان و کودکان به حال
داشتند و از مشاهده آن حال بر سر ایشان چه آمد افسوس ز فامت هابون حسین صدحمتان از غرض کلکون
حسین ددا که ز جود دشمن دوزن حسین ایجت بخت کربلا خون حسین بخدا منم که هر وقت این وقایع را تصور میکنم
چنان منجم میشوم که از من سر کون نشد و ایمان از کروش نیفتاد و سنک از ایمان نبارید نظر کاشان زمان که قاتل
ازین نکون شدی ارکان خاک همی فلت بیکون شدی کاشان زمان که ذات دین کشت و از کون کردن چو بخت
الهی و از کون شدی کاشان زمان که شد کوفیان بلند دایات مهر و ماه ز کردون نهان شدی کاشان زمان
ز چشمه چشم هانیان جاری بجای شک روان سبل خون شدی جرایمت بر پاشد و الله اکبر لة برکت وجود جناب
ستید الشاهدین بود بایستی که عالم بالمر منقرض و نسل بی دم بلکه کل حیوانات منقطع کرد اشیعه الالمصطفی
من یفوج لی و بی الامام الفاضل المنفصلا ففوا انک من ذکری حبیب محمد و خلوا الذکر اگر حبیباً و منزلاً
قوالله لا آتق و ان بعد المدی قتل ضیائی عن الدین قد خلا ای شیعیان کیست که یاری کند مرا در نوحه
و کربیه بر امام فاضل جلیل و ان شهید غریب قتل بیاید کربیه کنیم از یاد کردن حبیب محمد مصطفی و در محله پیغمبر خدا
و دست بر دایه ز یاد آوردن دوستان و منزلهای خود بخدا قسم فراموش نمیکم هر چند سالهای بسیا و فرزندان بیست
بگذرد ان شهید غریب کشته شده از دست شمر خدی الجوش ضیائی از دین بر کشته را حنیفی علی ذاک القتل و حقیقت
علیه غریبان الهامیه و الفلا حنیفی علی الملکی نلک علی الی طریجاد بجا بالدماء مغسلاً سابی علیه الذکر
بر کوفیه نلکته میا انارته قسطلا ناله من بران کشته شده غریب بیابانهاست ناله من بران بدن پاره پاره سر
بی کفن و بخون خود غسل داده شده است و افتاده بر روی خاک ای یاران کربیه میگویم بر آنکه اسبها بناختن از کرد و عباد
که از سم ایشان بر میخواست و را کفن کردند سابی علی التحریر قلبا من الظلم و قد منعوه ان یعل و نهلا کربیه من بران
لب سوخته حکراست که از آبغات او مانع کردند فلا عجب ان مادیت الاثر را وری و ارجعت منها جانباها و از کربلا
هیچ شیی نیست که من فرومیزد خلاص را و از همه اطرافش دزله میشد که کسی باقی نماند الا الله الله علی القوم الظالمین

جلسه سیزدهم

دقیقه واقعه هائله شهادت سرور اصفیاء و سید شهاد و امام سعد و بر کشتن و فاجحان بجهنمها و کیفیت
احوال ان غریبان دشت بلا و اسیران محنت و عنا و غارت کردن ان ملاعین اشقیا خیمهای حرم محترم ان امام هدی
علیه سلام الله و اهل بیت الاهل

والله الخیر التحیم

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است

وَصَدْرُهُ مَكُونٌ

يَحْمَدُكَ اللَّهُ يَا مَنْ شَرَحَ صُدْرَهُ بِمَحَبَّةٍ وَلِيهِ وَابْنٌ وَلِيهِ وَصَفِيهِ وَمَحَبِّهِ
وَحَلِيلِهِ وَنَصْرِهِ وَقَبِيلِهِ وَابْنُ نَبِيِّهِ الْأَمَامِ الْقُبُورِ الْكُورِ وَوَارِثِ التَّوْبَةِ وَالْإِبْرَةِ وَالزُّبُرِ نَارِ اللَّهِ وَابْنُ ثَلَاثَةِ وَالْوَرْدِ
الْمَوْفُورِ الْقَرِيبِ الْمَقْبُورِ وَالشَّهِيدِ الْمَقْتُورِ الَّذِي هُوَ مَخْرُوعٌ وَمَخْرُوعَةٌ عَلَى الرِّجَالِ مَشْفُوعَةٌ وَجَسَدُهُ عَلَى التُّرَابِ عَزَمَتْهُ
الَّذِي كَانَ لِلْفَرَانِ سَدًا وَلِلْوَسْوَاسِ قَدًّا وَلِلدَّيْرِ عَصَاً وَفِي طَاعَةِ اللَّهِ مُجَاهِدًا الْمَدِينَةِ الشَّهِيدِ وَالْمَقْطُوعِ الْوَبِيدِ قَبِيلِ الْغَا
وَمَعْرُوفِ الْخِيَابِ وَالسَّقِيِّ الْبُشَاوِ وَمَسْلُوبِ الرِّجَالِ الْمَطْرُوحِ بِأَرْضِ كَرْبَلَاءَ تَوْلَانَا وَمَوْلَى الْكُونِينِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ وَتَقَاتُكَ
اللَّهُ يَا مَنْ أَعْظَمَ بِنْتَيْنَا بِمُصِيبَةٍ صَالِحَةٍ مُصِيبَةِ الرَّائِبَةِ وَالْأَمْعَةِ السَّاكِبَةِ الَّذِي شَبَّهَ بِدَمِهِ خَضِيبُ
وَحَدَّ عَلَى الْأَرْضِ تَرْتِيبَ وَتَحْلَهُ تَهْنِيبَ وَهُوَ يَكْبَلُهُ شَهِيدٌ عَرِيبٌ غُسْلُهُ مِنْ دِمَائِهِ قَبْرُهُ فَلَوْ بَشِيرٌ وَاحْتِابُهُ
تَجِيزُ الرِّجَالِ عِيْدَانُهُ وَمَهَبُ الرِّجَالِ أَكْثَانُهُ الْمُصَقَّدُ أَمَلُهُ بِالْحَدِيدِ وَالسَّقِيِّ عَمْرَتُهُ كَالِأَوَّلِ وَالْعَبِيدِ فَوْقَ أَثَابِ الْمَطِيَّاتِ كُنَا
فِي الْبَرَارِ وَالْفَلَوَاتِ نَلْفَحُ وَجْهَهُمْ حَرَّ الْمَاجِرَاتِ مَعْلُوكَةُ الْأَيْدِي إِلَى الْأَغْنَانِ بَطَافُ بَيْتٍ فِي الْأَسْوَانِ دَامِيَ الْوَرْدِ
مَوْلَانَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ قَوَّاسُ غَاهٍ مِنْ مُصِيبَةٍ تَهَلَّتْ بِهَا أَذْكَانُ الدِّينِ وَدَاغُوا مِنْ بِنْتِهِ تَضَعُضَتْ بِهَا
جَوَابُ الشَّرْعِ اللَّبِيبِ أَمَا تَنْظُرُونَ أَتَاهَا الْأَخْوَانُ إِلَى هَذِهِ الْخَطْبِ الْفَارِجِ أَمَا تَنْظُرُونَ لِحَبَّتِي عَلَى هَذَا الْمَصَابِ الْفَارِجِ نَلْفَحُ
لَا حَزَنَ بَعْدَ قَتْلِهِ لَا هِلَ الْأَسْلَامِ وَقَدْ نَادَى مُنَادِي الْمَلِكِ الْعَلَامِ مِنْ بَطْنِ الْإِلَهِ دِي الْجَلَالِ وَالْأَكْرَامِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ
الَّذِي قُتِلَ بِهِ الْأَمَامُ وَانْكَسَرَتْ لُبُ اللَّيْلِ وَالْوَجْهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْخَيْرُ الْعَالَمُ نَيْتُهُمَا لَا يَنْقُصُ بَعْدَ
هَذَا الْمَقَامِ لِفِطْرِهِ وَلَا أَضْحَى إِلَهُ أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَبَاخَذُ بِنَايِهِ مِنْ أَوْلَاحِكَ الْفَقْرُ الشَّامُ قَوَّاسُ الْوَجْهِ أَنْ شَبَّكَ
الدَّمْعُ بِالْذِمَاءِ وَلَا تَنْدُقُ مَدَى لَدُنْهِ شَرِبَةُ مِنَ الْمَاءِ فَالْهَبُ مِنْ بَيْتِكَ عَلَى الرَّبْعِ وَالْأَثَارُ وَبُوحٌ عَلَى الْأَقْطَارِ وَالنَّارُ
وَلَا يَبُوحُ عَلَى الْحَسَنِ الْمُنْتَجِمَةِ الشَّرِيفِ بِرِجَالِ الْأَشْرَارِ وَالْمُنْشَبِكِ بَدَنُهُ الشَّرِيفِ اللَّطِيفِ مِنْ سِهَامِ أَوْلَاحِكَ الْفَارِجِ وَلَا
يَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَايَةً أَعْمَلَ الظَّالِمُونَ أَيْمَانُ خَيْرُهُمْ يَوْمَ تَخْضَعُ مِنْهُ الْأَبْصَارُ وَتَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَآخِيهِ وَبَنِيهِ وَصِبْطِهِ وَفَدَائِيهِ سَيِّدِ الْأَمَامِ الشَّهِيدِ الْعَرِيبِ الْكَلْبِ السَّلَيبِ الشَّرِيفِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ
أَخُوهُ وَأَوْلَاؤُهُ وَأَفَارِيقُهُ وَأَصْحَابُهُ الْمُسْتَشْهِدِينَ مَعَهُ وَمَنْ زَادَهُ وَاحِدَةً وَتَكَلَّمَ عَلَيْهِ وَتَبِعَهُ تَقَاتُكَ لَا فَاغَةَ مَا يَمِيحُ قَلْبُ
كَيْفَ تَحْزُونُ وَأَجْرُ الدَّمْعِ الْمَهْزُونِ مِنَ الْعُيُونِ وَأَنْ تَلْعَنَ أَغْدَانَهُ وَقَاتِلِيهِ وَقَاتِلِي بَنِيهِ وَمَوَالِيَهُ وَتَعْبَهُمْ بِعَذَابِ
الْهَمِّ فِي أَسْفَلِ مَدِينَةِ الْحَجَّ وَأَنْ تَقْرَعَ عَنَاهُ مِنَ الْكُرْبَةِ وَتَقْضَ عَنَاهُ مِنَ السَّارَةِ الْلَاخِظَةِ بِنَايِ دَارِ الْغُرْبَةِ بِأَنْ تَحْشُرَ مَعَ
أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ الْكَرِيمِ وَتَجْلِسَ مِنْ الْأَخْيَارِ بِنَايِهِ مَعَ وَلِيِّهِ الْأَمَامِ الْهَدِيِّ الْمَنْصُورِ عَلَيْهِ وَعَلَى أَلْبَانِهِ أَفْضَلُ الْحَقِيقَةِ
وَالنَّبِيلِ شَعْرَ جَلِّ الْمَصَابِيحِ مِنْ أَصْبَحْنَا فَاغْدِدْ يَا هَيْكَلُ الْمَلَكَةِ فَاحْذَرِ نَزْهَ السَّقِيِّ الْمَصْطُوفِ وَمُصَابَةَ
جَلَّتْ لَدَى الْمَلِكِ الْجَلِيلِ الْأَكْبَرِ نَزْهَ دَهَى عَمْرِىَ إِلَهِ مُصَابَةِ وَالْهَمِّ كَارِخَةُ وَمَا تَوَهَّرَ نَزْهَ الْحَسَنِ الطُّهْرِ
الْكَرِيمِ مِنْ بَرَى بَارِى الْقَوْمِ مِنْ سُوْقَةٍ وَمَدِيرِ مَنْ جَلَّهُ الْهَادِي السَّقِيُّ الْمَصْطُوفِ وَأَبُو حَبِيبَةٍ عَظِيمِ الْفَقْرِ الْخَضِرِ
الزَّمَرِ فَاظْمِرْ أَمَّةً حَوْلَهُ ظَاهِرَةٌ وَبَنَتْ الْأَطْهَرِ فَأَخُو أَنْ تَبْكِي وَأَنْ تَرْبِي لَهُ يَتِيمٌ وَتَوْجِعُ وَتَحْشُرُ مَصِيبَتِي كَمَا
سَبَلَانِ شَهَابِ مُصِيبَتِ جِسَارِ عَظِيمِ مَا دَامَ عَزْدُ دَاوُدَ وَإِنْ مَلَأَتْ كُرْبَتِي مَا عَزْدُ كَيْدِ جَرَاكُمِ مَصِيبَتِي بِجَمْرَةٍ
وَمَصِيبَتِي وَنَزْدَانِ جَلِيلِ بِنَايِ عَظِيمِ بَلَكُهُ جَنَانِ مَصِيبَتِي كَمَا عَمْرٍ مِنْ عَظَمِ ابْنِ زَلْزَلَةِ نَدَاخَتِهِ وَأَنَا بِنَايِ مَكْنُفِ
شَدِّ وَنَاخَالِ نَوَازِنِ بِنَايِ مَكْنُفِ وَأَنْ مَصِيبَتِي حَسْبُنَا سَتِ كَمَا بَهْرُ كَيْسَتِ كَمَا خَلَقَ خَلْقَ نَمُودِهِ وَعَدَاوِيهِ بِلَاغِ الزَّمَانِ سَتِ
وَبَدَاوِيهِ خَلْقَ عَدَاوَتِي رَأْسِ وَمَادَاوِيهِ خَلْقَ نَهْزَةِ خَوْفِهِ نَاكِرَةٍ وَخَيْرِ مَغِيرَتِي كَمَا نَاكِرَةٍ تَنْزِيلِ خَلْقِ خَلْقَتِ وَكَيْسَتِ

[illegible]